

هزار هزار پرستو
برشاخه های قلبم
سرود جنگ سر
می دهند.



در این شماره ...

* نامه ای از زندان

* زن و آزادی

* واژه های سیاسی

* داستان کوتاه

* سلام آقا معلم

* برگگی از تاریخ

* شعر

* نامداران

* پهای دارندگان آتش

کودکان. قربانیان دسیسه ها و منافع
جامعه سرمایه داری که جز سود معیار
دیگر نمی شناسد!

برای تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست و یا ارگانهای آن با یکی از آدرسهای زیر

تماس بگیرید

روابط عمومی

webmaster@fedayi.org

کمیته کردستان

kurdistan@fedayi.org

کمیته تهران

tehran@fedayi.org

کمیته کرج

karaj@fedayi.org

کمیته آذربایجان

azer@fedayi.org

په ره سیلکه نشریه نوجوانان کمیته

کردستان سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

آخر هر ماه منتشر میشود .

آرشیو نشریه

را در اینترنت از سایتهای زیر دریافت

کنید

www.fedayi.org

www.kare-online.org

ریگای گه ل در فیس بوک

Www.facebook.com/regaygal

روز جهانی کودک آمد و رفت بی آنکه کسی به فکر کودکان کار، کودکان خیابانی، کودکان کارتون خواب، که بر اثر فشارهای شدید اقتصادی و اجتماعی مجبور به کار و زندگی در خیابان هستند، کودکانی که بر اثر جنگهای امپریالیستی کشته شده اند و یا برای همیشه فلج شدند باشد. در گوشه و کنار، در تلویزیون و رسانه ها، این روز را برای کودکان جشن گرفتند، اما کسی از کودکان خیابانی، کودکان کار این قربانیان منافع جامعه سرمایه داری که جز سود معیار دیگر نمی شناسد یادی نکرد گویی کودک از نظر این افراد بچه های مودب و دست و رو شسته ای هستند که لباس تمیز به تن دارند.

کودکان این بردگان ارزان در خیابانها به دنبال لقمه نانی پرسه می زنند و یا در محیط کار بدون هیچ امنیتی و غیر بهداشتی ترین محیط ها در بدترین شرایط کار مورد استثمار و سو استفاده های جنسی قرار میگیرند در حالی که حتی طبق پیمان جهانی بورژوازی حقوق کودک، کار افراد زیر ۱۸ سال ممنوع است [حقوق طبیعی زندگی و تضمین بقاء و رشد کودک، جلوگیری از هر نوع سوء استفاده از کودک، برخورداری هر کودک از سطحی زندگی ای که ضامن رشد جسمی، ذهنی، روانی و اجتماعی او باشد، برخورداری از آموزش و پرورش ابتدائی رایگان و اجباری و حمایت در برابر کاری که رشد و سلامت او را تهدید کند و تعیین حداقل سن کار و شرایط کار کودکان " (پیمان جهانی حقوق کودک). بدون شک این قوانین تنها بروی کاغذ است و هیچ گام جدی و عملی برای ممنوع کردن کار و استثمار کودک بخصوص در کشورهای عقب افتاده و جهان سوم برداشته نشده است و دست سرمایه داران را باز گذاشته تا با سوء استفاده از احتیاجات طبقات تحت ستم، کودکان را با ارزان ترین قیمت و در نا مطمئن ترین شرایط و غیر بهداشتی ترین محیط ها استثمار کند و سودهای چند برابر عاید خود سازد. شرایطی که کودکان در آن بسر می برند ننگی دیگری است بر نظام پوسیده سرمایه داری و طبقاتی.

این جا به جز گذشت کند و ملال انگیز زمان تکرار چندیش آور کدورت چیز دیگری نمیتوان یافت. از آینده جز کورسویی رویاگرانه در پس پرده مبهم زمان اثری به چشم نمیخورد. اینجا هرچه هست، به گذشته تعلق دارد. گذشته ای که هویت و موجودیت خود را تنها در آن می توان یافت. آری اینجا زندگی چون دیوارهای سرد و فضایش تنگ و حقیر است. سردتر و حقیرتر از آنچه در تصور یک



اصلم را جز در عالم رویا نمی دهد، زنجیری که در هر حلقه آن حکایتی تلخ و جانگداز از ناله ها و شکوه های جانسوز از دست و پا زدنهای بی ثمر، از اشک و آه های مدفون در دل سلولهای سرد و تاریک نهفته است.

زنجیری که همراه با گامهای لرزان متهمین! بر سنگفرش راهروهای دادگاه میلغزد، و در برابر نگاههای سرد و تحقیرآمیز انبوه آدمیان گرفتار و سرگشته عصر اعتلای فرهنگ و

تمدن، ناشایانه می رقصد، و آهنگ حزن انگیز اصالت را در گوشه های ناشنوای مدعیان دروغین آزادی و عدالت و می نوازد. زنجیری که در اصطکاک ناگزیر خویش با بستر سیمانی دالانهای تنگ و طویل زندان سفونی چندیش آور مرگ تدریجی انسانیت را زیر پای زندانی می نوازد. حلقه های بهم پیوسته که بارها پاهای نحیف و لرزان محکومین به مرگ را تا پای چوبه دار رهنمود بوده و اینک این شاهد سرد بی احساس مرگ انسانها، این خنیاگر خموش و بی روح بر پای من است، زنجیری که با هر لرزشش دل در سینه ام می لرزد، چون دل زندانی محکوم به مرگی بهنگام شنیدن صدای برخورد کلید با قفل سلول. زنجیری که با هم در پیچ و تاب است چون سینه ام در فراق عزیزان.

حلقه هایی که با هر حرکت من به خود می لرزد و من نیز از لرزش آنها ساکت و خموش اما مضطرب. زنجیری که مدام با من است. چون پاره ای از تنم. لکین با اینهمه نزدیکی و قرابت، با این همه همپیوندی و وحدت، با این همه لرزش و وحشت، با این همه سردی و رقت، با این همه پایداری و استقامت؟! هنوز مانوس یک دیگر نشده ایم. هنوز با هم بیگانه ایم. هنوز از هم گریزان و هراسان هنوز نمیدانیم کدامیک از دیگری سخت جانتیریم! هنوز نمیدانم او مرا به پای چوبه دار می کشاند در یک صبح مه آلود پاییزی یا من او را دفن خواهم نمود زیر شالوده کاخ پرشکوه آزادی، در پرتو زیبای آفتاب یک روز بهاری؟! نمی دانم هنوز نمیدانم.

« شهریار »

« برگرفته از نشریه کار کمونیستی »

انسان آزاد بگنجد. مکان و شرایطی که شاید بتوان اندکی توصیفش نمود. اما درک آن نیاز به حضور و تجربه عینی دارد. اینجا که گورستان است با این تفاوت ساکنانش قبل از مردن در زیر تلی از آجر و آهن و بتون دفن شده اند. آری ما هم مرده ایم با تفاوت که از نعمت حضور عزیزان بر فراز خویش محرومیم. اینجا کسی نیست تا با خواند فاتحه ای یا ریختن قطره اشکی و گذاردن شاخه گلی ابراز احساسات کند. گویانکه فقط مردگانی که قادر به درک احساس نیستند شایسته چنین هدایایی هستند!؟

با این همه من هنوز سراپا عشق و احساسم. با این همه اینجا سکوتیست برای پرواز و پلی برای وصال. برخلاف وازدگان من هیچکس و هیچ چیز را فراموش نکرده ام. هرگاه سوار بر بال خیال بر فراز دنیای خاطراتم به پرواز در می آیم، مشتاقانه به دیدار هرجا و هرکس که دیده ام و شناخته ام و می شناسم میروم. مکان و زمان و دیوارهای بلند و قطور زندان، حتی تاریکی مطلق سلول در پرواز اندیشه ام اثری ندارد. زیرا که این تنها حیات هست و نمی خواهم با از کف دادنش به جمع مردگان مدفون در خاک ببیوندم. آری! اینجا تنها گذشته است که با دم مسیحایی خود سخاوتمندانه در کالبد فرسوده ام میدمد. اینجا تنها نسیم روح پروریست که با وزش شورانگیز خویش برگ کهنه و زنگار گرفته خاطرات را ورق می زند و سیمای عزیزانم را در برابر دیدگانم به نمایش شورانگیز می گذارد. عزیزانی که سلسله نه چندان کوتاه زندگیم را تشکیل داده اند. از زنجیری که دیروز منم حلقه ای از آن بودم، اما اینک گسسته و جدا افتاده در گوشه ای دنج با زنجیری برتن، زنجیری که به هر حال وصل به

تقدیم به طاهره قره العین و هزاران زن مبارز دیگر ایرانی که در راه آزادی و برابری و دفاع از حقوق زنان مبارزه کرده و جان باختند .

زمانی مارکس این معلم کارگران جهان گفت : « آزادی و برابری و دفاع از حقوق زنان مبارزه کرده و جان باختند . »

در ایالات متحده آمریکای شمالی تا زمانیکه برده داری قسمتی از این جمهوری را لکه دار می کرد هرگونه جنبش کارگری فلج گردیده بود ، رهائی نیروهای کار سفید پوست در جائیکه به نیروی کار سیاه داغ بردگی زده شده است ، امکان پذیر نمی باشد . اما در پی العا بردگی یکمترتبه زندگی جدیدی ظهور کرد ، اولین ثمره جنگ داخلی مبارزه و آژیتاسیون برای هشت ساعت کار در روز بود ..



از افراد کم سواد و روشنفکران ، نخبگان

آغشته است که تاثیر آنرا در تمامی سطوح جامعه بی سواد گرفته تا صاحب منصبان دولتی و سیاسی می توان بوضوح مشاهده کرد . ادغام سیاست و مذهب در طی قرون متمادی و غلبه معیارهای مردسالاری در فرهنگ جامعه ما چنان مناسباتی را بوجود آورد که حتی تاثیرات خود را بر ذهنیت روشنفکران جامعه نیز بر جای می گذارد . بی جهت نیست که بسیاری از روشنفکران جامعه ما که هنوز دارای فرهنگی مردسالار هستند عمق و مفهوم واقعی شعار «آزادی زن بهترین معیار آزادی یک جامعه است » (بنقل از انگلس) را درک نکرده اند ، و این عقب ماندگی یکی از ضعفهای مهم روشنفکران جامعه ما در برخورد به مساله دموکراسی و آزادی نیز هست . شکی نیست که چگونگی موقعیت کنونی زنان می یابد با ارزیابی از مجموعه شرایط تاریخی ، اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی مورد بررسی قرار گیرد . امروزه زنان اگر چه در جوامع طبقاتی بطور کلی و در جامعه ایران بطور مشخص از یکطرف بمتابسه عضوی از نیروهای مولده همچون مرد تحت استثمار طبقه حاکم قرار دارند ، اما از سوی دیگر بعنوان زن از بسیاری حقوق و امتیازاتی که مردان در عرصه اجتماع و خانواده از آن برخوردارند ، محروم هستند . از آن گذشته بدلیل عقب ماندگی اقتصادی و سطح پایین آگاهی و فرهنگ مردم ، مردسالاری خود در کنار سایر مصائب نظام حاکم بازتولید و با استثمار طبقاتی در هم میامیزد و زن را در موقعیتی قرار میدهد که زیر فشار استثمار و ستم چندگانه قرار گیرد . بهمین دلیل هم هست که وابستگی های طبقاتی ، فرهنگی و ایدئولوژیک زنان ، در رابطه با شعار و خواست آزادی زنان عکس العملهای متفاوتی

جنسی در مورد زنان بر زمینه اعتقادات مذهبی و سنت های ارتجاعی هزاران ساله ، توسط دولت قانونیت می یابد و رسمیت پیدا می کند ، در جامعه ای که طبقه سرمایه دار آن بشدت مذهبی ، زن ستیز و ارتجاعی ست حقیقتا هم ، بدون مبارزه توامان علیه این بردگی عهد عتیق که داغ ننگی است بر پیشانی جامعه ایران ، مبارزه بخاطر آزادی ، دموکراسی و سوسیالیسم محلی از اعراب نخواهد داشت . سالها ستمدیدی و بی حقوقی در جامعه بغایت مردسالارانه ایران و اعمال سیاستهای ارتجاعی ، تثبیت قوانین بربرمنشانه توسط جمهوری اسلامی در قبال زنان ، امروزه پیکار رهائی زنان را در سرلوحه مبارزه برای آزادی و دموکراسی قرار داده است که بدون سازماندهی این مبارزه سایر اشکال مبارزه برای دموکراسی و مبارزه طبقه کارگر برای سوسیالیسم پیشرفتی نخواهد کرد . واقعیت اینست که ستم مضاعف بر زنان در جامعه ما ، با آداب و رسوم و فرهنگ ما که ریشه در باورهای مذهبی دارد ،

تکامل مالکیت خصوصی زن را بمثابه نیروی کار وارد بازار کار و عرصه تولید نمود میشود گفت که از آن پس زن هم در خانواده و هم خارج از خانواده مورد بهره‌رکشی و ستم دوگانه قرار گرفت و این وضع در نظام مبتنی بر طبقات کنونی نیز کماکان ادامه دارد و بطریق اولی زن که با آغاز مالکیت خصوصی به بردگی و ارسات مرد در آمد (تمام قوانین مذهبی، اجتماعی و سیاسی و سنت های ارتجاعی برده ساز در طول قرون و اعصار در تلاش قانونیت و مشروعیت بخشیدن به آن بوده و هستند) آزادی و برابری کامل او و قرار گرفتنش بمثابه رفیق زندگی در کنار مرد، همانا با لغو مالکیت خصوصی تحقق خواهد یافت. این مقاله میکوشد مساله را از این جنبه بشکافد. اما ابتدا ببینیم در این رابطه مذهب چه نقشی در ستم دیدگی زن بازی میکند.

نقش مذهب:

برخی ها رابطه مذهب و تداوم ستم دیدگی مضاعف زنان را بیشتر در اسلام و قوانین آن جستجو کرده و عمده میکنند و عملاً نقش و عملکرد مذاهب دیگر را به فراموشی میسپارند.

در مورد بنیادگرایی اسلامی و ستمها و تبعیضاتی که این مذهب نسبت به زن روا میدارد البته هرچه که هرچه بگوئی کم است. حقوق پایمال شده زنان و وضعیت آنان در حکومت اسلامی احتیاج به بحث ندارد، اما ادیان دیگر از جمله مسیحیت و یهودیت نیز در پایمال کردن حقوق زنان در تاریخ دارای پیشینه ای بسیار ارتجاعی تر هستند که بهتر از قوانین متحجر اسلام و جمهوری اسلامی نیست. داستان خلقت حوا از دنده اضافی آدم، و یا فریب خوردن آدم از حوا، اینکه حوا برای بر طرف کردن نیازهای جنسی آدم خلق شده است، از آموزه های مسیحیت است و هنوز هم در مسیحیت ارتدوکس زن منشا گناه محسوب میشود. کشیشهای ارتدوکس برای پاک ماندن از زن دوری جسته و هرگز ازدواج نمی کنند. همانطور که گویا خود حضرت مسیح از زنی مقدس و باکره یعنی مریم «مقدس» متولد شده است. در آئین مسیحیت ارتدوکس زن موظف است فقط بخاطر تولید مثل با مرد نزدیکی کند بجز آن نزدیکی با مرد از گناهان کبیره محسوب می شود. آئین هایی نظیر سنگسار کردن زنان فی الواقع از یهودیت به اسلام رسیده است. منتهای مراتب اگر

را هم در کل جامعه و هم در میان خود زنان بر می انگیزد. بویژه در ایران اسلامی که خواستار تحمیل الگوها و مدل‌های ارتجاعی بنیادگرایانه اسلامی هست نه تنها برخورد مردان بلکه حتی خود زنان از اقشار مختلف اجتماعی نیز نسبت به موضوع آزادی زن متفاوت است. در عین حال مذهب و باورهای مذهبی نیز نقشه ویژه ای در نحوه ستم کشی زنان و نیز درک از آزادی زن در جامعه ما بازی می کنند. با وجود این، نباید فراموش کرد که پایمال شدن حقوق زنان و اعمال تبعیض جنسی در جامعه سرمایه داری تنها مربوط به نفوذ و پایداری باورهای مذهبی نیست بلکه ریشه در مالکیت خصوصی و مناسبات حاکی بر این سیستم هم دارد کما اینکه امروزه علیرغم تغییراتی که در نتیجه مبارزه زنان و دستاوردهای جنبش کارگری در کشورهای سرمایه داری پیشرفته بنفع زنان بوجود آمده و زنان به برخی از حقوق خود دست یافته اند و اگر چه برخی از مظاهر زن ستیزی آنگونه که در جوامع عقب مانده مرسوم است دیگر وجود ندارد. اما هنوز در این کشورها هم شاهد تبعیض در انتخاب شغل، میزان حقوق، رفتار در محیط کار و خانواده هستیم و زن بمثابه کالا بنحو بسیار گسترده تری وسیله سوداندوزی سرمایه داران قرار میگیرد. اگر خرید و فروش دختران کم سن و سال و زنان جوان و وادار کردن آنها به بردگی جنسی را که به نحو گسترده در این جوامع رواج پیدا کرده است به آن اضافه کنیم عمق فاجعه نماینتر میشود. اینها همه نشانه این است که مبارزه علیه تبعیض جنسی و آزادی و برابری زنان از مبارزه طبقاتی جدا نیست و هر گاه که در نتیجه مبارزات زنان و مردان آزادیخواه و سوسیالیست موردی از انبوه تبعیضات و ستم های روا شده بر زنان را بر میچینند، نظام سرمایه داری بنا به خصلت خود به بازتولید مجدد آن به نحو دیگری میپردازد. یعنی اگر بایپدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات موقعیت ویژه اقتصادی و به تبع آن قانونی برای مرد بعنوان رئیس خانواده تامین شد، وظیفه زن در تقسیم کار اجتماعی به خانه داری و مواظبت از کودکان و تامین رفاه و آسایش مرد محدود گردید و بدین ترتیب وابستگی اقتصادی دم افزون ناشی از مناسبات مالکیت خصوصی زن را به برده ای تبدیل کرد که ناگزیر از تابعیت از فرامین مرد شد و از وقتی که



در برابر تحولات مقاومت میکند. پایداری این سنتهای ارتجاعی و تبدیل شدنشان به آداب و رسوم در نزد خانواده ها شرایطی را پیش میآورد که آنها احساس میکنند که اگر زن از خانه بیرون رود از کنترل او خارج شده است. از اینرو علیرغم اینکه حتی امروز که نظام سرمایه داری و نیازهای فزاینده خود زندگی زنان را در خانواده های سنتی نیز به کار در خارج خانواده مجبور نموده است. اما هنوز هم می بینیم این احساس وجود دارد که خروج زن از خانه و وارد شدنش به بازار کار در افکار بنیادگرایان بمثابة از هم پاشی پایه های ارزش و تعرض به مالکیت خصوصی آنها تلقی میگردد. از اینرو زمانیکه بنیادگرایان سیستمهای ارزشی و اعتقادات خود را مورد هجوم می یابند و احساس می کنند که قلمرو زیر نفوذشان از کنترل خارج می شود از محل قدرت خود به دفاع بر می خیزد. لذا برای نجات جامعه از امیال « سلطه جویانه » کمونیسم و یا فرهنگ مترقی تر دیگر جوامع، ابتدا زنان باید زیر کنترل درآیند نمونه ایران بعد از قیام ۱۳۵۷، الجزایر، ترکیه و افغانستان و نمونه های دیگر. اما چرا بخش وسیعی از نه تنها زنان سنتی بلکه تحصیلکرده و روشنفکر و حتی زنان متمدن و بورژوا نیز که خود قربانیان فردای این سیستم فکری هستند باینگونه جنبش های ارتجاعی پیوسته و از این اینگونه افکار ارتجاعی و زن ستیز حمایت میکنند؟

ادامه دارد

می دانم !

گلوه را با کلمه می نویسند ،

اما وقتی که از کلمات

شقی ترین گلوه ها را می سازند ،

چاره چریکی چون من چیست ؟

کلمات

راهگشای آگاهی آدمی ست و ما نیز ...

سرانجام

بر سر معنای زندگی متحد خواهیم شد :

کلمه ، کلمه نجات !

مردم ، ترانه ای از این دست می طلبند

« چه گوارا »

دین مسیحیت در مواجه با تحولات اقتصادی ، مجبور به پذیرش رفرمهایی شد که به اصلاحات « پروتستانیسم » معروف است و رهبران مذهبی تلاش کردند تا با دور ریختن برخی آئین های بغایت ارتجاعی که با تحولات اجتماعی در تناقض بود خود را با مقتضیات زمان منطبق نمایند ، اما اسلام بر خلاف مسیحیت شاید بیشتر بدلیل ساختار جوامعی که در آن مرسوم است ، در مقابل اینگونه تحولات سرختی نشان داده بویژه در زمینه زن خواستار بازگشت بدوران قرون وسطی و شرایط زمانی کاتولیسیم و یهودیت ارتدوکس هستند ، افکار متحجر و جزم های کهنه ای که اساسا با حقوق و دستاوردهای بشری در تناقض قرار دارند . گذاشته از نقش مذهب ، ویژگی کشورهاییکه مذاهب مختلف در آنها رواج دارند نیز در پایداری و پابرجائی سنت های ارتجاعی و از جمله زن ستیزی ، نقش بازی می کنند . لذا علل پایداری این پدیده را نه تنها در ویژگی ادیان بلکه در ویژگی کشورهای خاورمیانه که دین اسلام در آنها رواج دارد نیز باید جستجو کرد . سرمایه داری در این کشورها بعلت خصوصیت مختص خود بسیار ناموزون و ناهنجار رشد کرده است . شیوه تولید ما قبل سرمایه داری مدتها همچنان بخش مهمی از ساختارهای اقتصادی و اجتماعی این جوامع را تشکیل می داده است و زمینه های مادی بقای قوانین متحجر و دوام ارزشها و سنن کهنه مذهبی فئودالی بویژه در مورد حقوق زنان را بازتولید میکند . در این قبیل کشورها مذهب بمثابة ایدئولوژی طبقات حاکم در طول تاریخ نقش اساسی ایفا کرده است . در مورد روابط زن و مرد نیز نقش مذهب و قوانین آن که به ریزترین مسائل خصوصی افراد نیز پرداخته است ، بسیار بارز و تعیین کننده است . در این رابطه ادیان عموما و دین اسلام خصوصا زن را جزئی از قلمرو مردان محسوب داشته و خواستار آن است تا مردان زنان خود را بمثابة مایملک خویش پنداشته و بر آن اساس با آنها رفتار کنند . زنان را مثل ابزار تولید ، زمین و احشام به مایملک خود در آورند و بر آنان استیلا یابند و در دفاع از این مایملک است که بطور مثال میبینیم حجاب تقریبا در همه ادیان مهم مرسوم بوده و جایگاه ویژه ای داشته است و امروزه شعار « اسلام مکتب ماست ، حجاب سنگرماست . » محصول همین طرز تفکر است ، که به شکل دگم و عقب مانده



استراتژی و تاکتیک (strategie et tactique)

واژه های استراتژی و تاکتیک در زمینه های دیگری جز مباحث سیاسی و حزبی، مثلا در امور نظامی، یا دیپلماتیک و یا کارهای اقتصادی و غیره مورد استعمال دارد. مثلا در امور نظامی اولی بمعنای هدفهای دورنمائی، مجموعه ای از عملیات، وسیع و قاطع برای پیروزی در یک جنگ و دومی بمعنای هدفهای نزدیک، اقدامات بلافاصله عملیات محلی برای پیروزی در یک جنگ و دومی بمعنای هدفهای نزدیک، اقدامات بلافاصله عملیات محلی برای پیروزی در یک نبرد مشخص بکار میرود. ولی در این بحث مقصود ما استراتژی و تاکتیک حزب انقلاب طبقه ی کارگر در پیکار وی بخاطر رهائی اجتماعی و ملی، بخاطر پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم است. در این معنی استراتژی و تاکتیک عبارتست از علم رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا و همه ی زحمتکشان استراتژی عبارتست از تعیین جهت اصلی مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا، تعیین ترکیب و مشخصات ارتش سیاسی تحت رهبری وی در یک مرحله ی معین از انقلاب، تدوین نقشه های ضرور برای استفاده از ذخایر مستقیم و غیره مستقیم و نیروهای اصلی و فرعی انقلاب، تدوین نقشه ی مبارزه برای وحدت نیروهای انقلابی در گرد پرولتاریا و رهبری اقدامات این نیروها. استراتژی یک حزب در تمام مدت یک مرحله ی معین از پیکارهای بخش وی. یعنی برای تمام مدت یک مرحله ی انقلاب، اساسا و عملا بلا تغییر میماند.

شعارهای استراتژیک یعنی آن شعارهاییکه خواسته های ما را در مرحله ی معین استراتژیک بیان میکند.

تاکتیک چیست؟ تاکتیک جزئی و قسمتی از استراتژی و کاملا تابع وظایف استراتژیک مرحله ی معینی از انقلاب است. تاکتیک دوران کوتاهی را در درون مرحله ای استراتژیک در بر میگیرد، هدفهای مشخص و نزدیکتر و محدودتر دارد، به اشکال مشخص مبارزه در شرایط مربوط است، هدفش بدست آوردن سنگری در این یا آن نبرد، پیشروی در این یا آن زمینه، اجرای موفقیت آمیز این یا آن عمل و اقدام مشخص، عقب راندن دشمن از این یا آن موضع است. و همه ی اینها با در نظر داشتن هدف اصولی استراتژیک و بخاطر خدمت بآن هدف است و برای رسیدن بآن.

البته از آنجا که اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی همواره در تکامل و تغییر است و چه بسا این تحولات بسرعت نیز انجام میپذیرد در نهضت جذرومد پدید میگردد. تغییر و تحول اشکال و روشها و متدهای تاکتیکی اجتناب ناپذیر است. نه تنها اجتناب ناپذیر بلکه از جانب ما برای تامین موفقیت ضروریست. ما بایستی بدرستی بهترین و مناسبترین شکل و اسلوب مبارزه ی تاکتیکی را از بین انواع ممکن بر گزینیم، همواره با مهارت و طبق شرایط متغیر موجود، آماده ی تغییر اسلوبهای تاکتیکی باشیم. مراحل و اسلوبها، اشکال سازمانی صور مبارزه، شعارهای تاکتیکی در هر حال باید طوری تعیین شود و بنحوی علمی گردد که بتوان به هدف استراتژیک رسید. شعارهای تاکتیکی یعنی آن شعارهاییکه برای مراحل کوتاه مدت با خواسته های مشخص تاکتیکی معین میشود. استراتژی و تاکتیک، علم رهبری مبارزه ی پرولتاریا دارای اصول و قواعدی است. اندیشه های اساسی این علم را بنیان گذاران مارکسیسم - ماس و انگس - بیان نمودند. لنین با تعمیم تجربه انقلابی جنبش جهانی کارگری در این زمینه، علم رهبری نبرد طبقاتی را بنیان گذارد. استراتژی و تاکتیک با تجربه ی غنی قریب به یک قرن اخیر مبارزه ی طبقه ی کارگر و همه زحمتکشان بخاطر آزادی اجتماعی و ملی، بخاطر سوسیالیسم و کمونیسم توسط احزاب کمونیست و کارگری جهان و از راه تعمیم این تجربیات تکامل یافته می یابد.

قواعد اساسی استراتژی و تاکتیک حزب انقلابی بر اساس تجربه و مبارزه انقلابی بدست آمده است. شرایط رسیدن به نتیجه ای صحیح استراتژیک و تاکتیک عبارتست از مطالعه دقیق شرایط عینی و ذهنی نهضت. تحلیل وضع مشخص تاریخی جهان و کشور و احتراز از رویزیوئیسم «چپ» و راست.

یک سلسله از اصول و قواعد استراتژیک و تاکتیک که طبق تجربه بدست آمده، تعمیم یافته، صحت آنها در عمل ثابت شده و باید در جریان مبارزه و رهبری آن مراعات گردد عبارتند: از متحد کردن کلیه نیروهائی که میتوان در یک لحظه معین علیه دشمن متحد کرد، منفرد کردن هر چه بیشتر دشمن. استفاده صحیح از تمام عوامل مساعد، استفاده صحیح از ذخیره های دائمی و موقت انقلاب، تعیین ضعیف ترین نقطه دشمن، تعیین ضربه،

مجدد جهان و تسخیر مستعمرات جدید با یکدیگر به جنگ و ستیز برخاستند و در باره ی این دورانست که لنین مینویسد :

« سرمایه داری بیک سیستم جهانی ستم استعماری و تسلط مالی بر اکثریت عظیم مردم توسط مثنی کشورهای باصطلاح جلو افتاده مبدل شده است . » متروپل - یعنی کشور امپریالیستی صاحب مستعمره . انحصارات بزرگ کشور متروپل با نیروی عظیم و صنعتی خود سود کلانی به حساب غارت و بهره کشی از مستعمرات بدست میاورند بعلاوه بازوی کار ارزان ، کثرت منابع طبیعی و ارزانی مواد خام ، سرمایه گذاری متروپل در مستعمره سودهای افسانه ای بیار میاورد . هم زمان با غارت آشکار مردم این سرزمینها و ثروت های ملی آنان ، کشور مستعمره بزایدی کشاورزی و مولد مواد خام متروپل مبدل میشود عقب ماندگی اقتصادی یکی از شومترین و سنگینترین نتایج سلطه استعماری است . انحصارات متروپل مانع تکامل صنایع و بویژه ایجاد صنایع سنگین ، مانع و رشد تکنیک و همزمان با آن مانع تقویت کادریهای ملی میشوند . اقتصاد برخی از این سرزمینها را به اقتصاد مونوکولتور « یک محصولی » مثل نفت یا نیشکر یا قهوه یا مس میدل میکند که تمام سررشته آن هم در دست انحصارات امپریالیستی است این امر خود بعدا دشواریهای عظیم در راه اتحاد یک اقتصاد ملی متوازن و همه جانبه بیار میاورد . مبادله نا برابر وجه مشخصه ی تجارت بین متروپل و مستعمر ، یکی دیگر از منابع سود کلان انحصارات است . استعمار در دوران کلاسیک خود همواره حامی و پشتیبان و مرتجعترین قشرهای محلی بوده ، اشکال فئودالی و ما قبل فئودالی را همچنان پا برجا نگهداشته بکمک آن ، اقتصاد را بعقب ماندگی و زحمتکششان را به فقر و گرسنگی محکوم میکرده است . عقب ماندگی اقتصادی محصول غارت و سلطه ی انحصارات امپریالیستی و نتیجه ی سیاست استعماری دول امپریالیستی است نه ثمری مناسبات اقتصادی معمولی و بین کشورهای فقیر و کشورهای غنی بطور اعم . مبارزه علیه استعمار و فرو ریختن سیستم مستعمراتی - علیه سلطه استعماری ، علیه این غارت و سیطره ی سیاسی و اقتصادی ، خلقهای کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بپاخاسته و مبارزه ی شدیدی را برای آزادی ملی و استقلال آغاز کردند . نهضت

تشخیص قوای دوست ، انتخاب صحیح لحظه برای دست زدن به یک عمل ، یافتن حلقه ی اساسی و اصلی کار در جریان مبارزه ، تعیین افراد مناسب برای ماموریت ها ، تقسیم مسائل و مشکلات به گروهها و حل آنها بر حسب گروه ، طرح جسورانه هدف و سیر احتیاط آمیز و با دقت بطرف آنها ، آمیختگی صور مبارزه ، تعیین اشکال سازمانی مناسب و غیره .

استعمار (colonisation)

استعمار عبارتست از سیاست دول امپریالیستی که هدفش برده کردن و بهره کشی از خلقهای کشورهای دیگر ، خلقهای کشورهای از نظر اقتصادی کم رشد است . دول امپریالیستی برای تحکیم سیطره ی خویش مانع تکامل فنی و اقتصادی و فرهنگی این کشورها میشوند . البته در قرون گذشته یعنی قبل از پیدایش امپریالیسم نیز استعمار سر زمینهای غیره وجود داشته ولی ما در تعریف خود به استعمار در قرن بیستم توجه کرده ایم که خود بشکل تقسیم سرزمینهای جهان و ایجاد امپراطوری های مستعمراتی یکی از وجوه مشخصه ی دوران امپریالیستی است . مستعمره یعنی سرزمینی فاقد از استقلال سیاسی و اقتصادی که کاملاً ، در همه ی شئون ، تابع دولت امپریالیستی استیلاگر است این دولت و انحصارات امپریالیستی آن از مستعمره بعنوان مواد خام و نیروی کار ارزان ، بازار فروش کالاها و عرصه ی سرمایه گذاریهای پرسود و همچنین بمثابة پایگاههای نظام و سوق الجیشی استفاده میکنند .

سیستم مستعمراتی امپریالیستی چیست ؟ در کنار مستعمرات ، کشورهای نیمه مستعمره و وابسته نیز وجود دارد که در شئون مختلف سیاسی یا اقتصادی دارای وابستگی ها و تابعیت های کم و زیاد نسبت به دول امپریالیستی هستند . عبارت « سیستم مستعمراتی امپریالیسم » یعنی مجموعه ی همه ی مستعمرات ، نیمه مستعمره ها و ممالک وابسته که توسط امپریالیستها مورد بهره کشی قرار گرفته و تحت سلطه ی آنان قرار دارند .

این سیستم در مرحله انحصاری سرمایه داری بوجود آمد . در آغاز قرن کنونی چند کشور بزرگ امپریالیستی باتوسل به نیروی ارتش و واحدهای مستعمراتی و لژیونهای خارجی ، تقسیم سرزمین های جهان را بین خود پایان داده بودند و از آن پس بارها برای تقسیم

زنجیره‌های استعماری هستند به مراحل مختلفی از رهائی رسیده اند بسیاری از آنها دولتهای ملی تشکیل داده اند ولی همچنان برای تقویت استقلال سیاسی خویش میکوشند و برای احراز استقلال اقتصادی راهی دراز در پیش دارند. ملل کشورهاییکه ظاهراً مستقل ولی عملاً در قید وابستگی سیاسی و اقتصادی انحصارهای بیگانه هستند برای مبارزه علیه امپریالیسم و رژیمهای ارتجاعی و استبدادی پیا میخیزند. نهضت آزادیبخش ملی در کار کشورهای سوسیالیستی و جنبش کارگری کشورهای پیش افتاده به یکی از سه عامل عمده در کار کشورهای عصر ما بدل شده است. در مقابل این موج عظیم، امپریالیستها به روشهای نوین بهره کشی متوسل شده اند که مجموعه ی آنرا استعمار نوین مینامند.

استقلال طلبی پس از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر وارد مرحله ی نوین و پرتوانی شد و پس از جنگ دوم جهانگیر و ایجاد سیستم جهانی سوسیالیسم به دوران عالیتیری گام گذاشته پیدایش و تحکیم سوسیالیسم عصر رهائی ملل ستمدیده را از زنجیر بردگی استعمار بشارت داد. موج نیرومند نهضت های رهائی بخش ملی طومار سیستم جهانی استعماری را درهم پیچید. انقلابهای خروشان ملی ارگان امپریالیسم را بلرزه در میآورد. لبه تیز این یورش جهانی متوجه امپریالیسم امریکااست که به مدافع اساسی سیستم بهره کشی استعماری، به ژاندارم درجه یک بین المللی بدل شده است. در نتیجه ی این نبرد بجای مستعمرات سابق در کشورهای مستقل و نوبنیاد پدید گشته و پدید میگردد. ولی این مبارزه هنوز بیپایان نرسیده است. مللی که درحال گستن

داستان کوتاه

جوجه عقاب

گابریل گارسیا مارکز

کوه بلندی بود که لانه عقابی با چهار تخم، بر بلندای آن قرار داشت.

زلزله ای کوه را به لرزه در آورد و باعث شد که یکی از تخم ها از دامنه کوه به پایین بلغزد.

بر حسب اتفاق آن تخم به مزرعه ای رسید که پر از مرغ و خروس بود.

مرغ و خروس ها می دانستند که باید از این تخم مراقبت کنند و بالاخره هم مرغ پیری داوطلب شد تا روی آن بنشیند و آن را گرم نگهدارد تا جوجه به دنیا بیاید.

بالاخره جوجه عقاب متولد شد

جوجه عقاب مانند سایر جوجه ها پرورش یافت و طولی نکشید که جوجه عقاب باور کرد که چیزی جز یک جوجه خروس نیست. او زندگی و خانواده اش را دوست داشت اما چیزی از درون او فریاد می زد که تو بیش از این هستی. تا این که یک روز که داشت در مزرعه بازی می کرد متوجه چند عقاب شد که در آسمان اوج می گرفتند و پرواز می کردند. عقاب آهی کشید و گفت: ای کاش من هم می توانستم مانند آنها پرواز کنم.

مرغ و خروس ها شروع کردند به خندیدن و گفتند: تو خروسی و یک خروس هرگز نمی تواند بپرد.

اما عقاب همچنان به خانواده واقعی اش که در آسمان پرواز می کردند خیره شده بود و در آرزوی پرواز به سر می برد.

اما هر موقع که عقاب از رویایش سخن می گفت به او می گفتند که رویای تو به حقیقت نمی پیوندد و عقاب هم کم کم باور کرد.

بعد از مدتی او دیگر به پرواز فکر نکرد و مانند یک خروس به زندگی ادامه داد و بعد از سالها زندگی خروسی، از دنیا رفت.

تو همانی که می اندیشی. هرگاه به این اندیشیدی که تو یک عقابی به دنبال

رویا هایت برو و به یاهو های مرغ و خروسهای اطرافت گوش نکن.

سلام آقا معلم ، داستانی بر مبنای زندگی رفیق اصغر عرب هریسی .
نوشته رفیق بخون خفته مرضیه احمدی اسکوی .

در قسمت اول داستان خواندیم که اصغر ، در حالی در صحرا مواظب گوسفندا بود معلمشان را در حال شستن لباسهایش دید ، این برایش عجیب بود چون لباسهای معلم قبلی را مادر اصغر می شست . بعد از گفتگو کردن درباره این موضوع با معلم اصغر به فکر فرو رفت و تصمیم گرفت وقتی بزرگ شد ، اولین کاری که بکند ، سیبلهائی مثل سیبلهائی معلم بگذارد بعد هم برود معلم بشود ، نه مثل آقا معلم قبلی که محلشان نمیگذاشت ، و اصلا توی ده پیدایش نمیشد ، بلکه مثل همین آقا معلم سیبلو ، که همه بچه ها از روز اول از او خوششان آمده بود . اصغر و دیگر بچه های ده از آقا معلمشان چیزهای زیادی یاد گرفته بودند ، آقا معلم همیشه با خوش رویی و زبان ساده با آنها حرف میزد . با آمدن معلم تازه ، هر روز دریچه تازه ای بروی آنها گشوده میشد . آنها یاد گرفتند که درباره ساده ترین چیزهائی که در اطرافشان میگذشت و آنها هیچوقت فکر نمیکردند ، ممکن است آنها را تغییر داد ، فکر کنند . دلیل بیابند و بفهمند که چطور میشود آنها را عوض کرد . و اینک ادامه داستان

پدرش همچنان او را صدا میزد ، اما او جواب نداد توی صحرا ماندن خیلی برایش راحت تر بود از اینکه دوباره بخانه باز گردد ، رختهای شسته را ببیند و ننه اش را که او را بخاطر ارباب و زنش کتک زده بود . پایش هنوز درد میکرد .

صحرا خنکی دلپذیری داشت . زنجره ها گاه همه با هم میخواندند و گاه گوئی بهم جواب میدادند . اصغر فکر میکرد :

زنجره ها بهم چی میگن ؟ بعد باز هم یاد معلمش افتاد . رفقای دیگرش که با هم به صحرا میآمدند و با هم آواز میخواندند ، و با هم صحبت می کردند . زنجره ها هم از آنها یاد گرفته بودند ؟ کمی دیگر دقت کرد ، حتی توانست تشخیص دهد ، کدام زنجره صدای معلم را در میآورد ، کدام صدای سلمان ، و تقی و عباد و لطیف را ... بعد هم سعی کرد بفهمد ، آنها صحبتهای کدام روز آنها را تکرار میکنند ، بروشنی می فهمید :

بچه ها پیدا کردن که چطور همه تون میتونین واسه خودتون کار بگین و پولدار بشین ؟

آقا دعا میکنم ، خدا برامون پول میرسونه ، جنس میخریم ، قالی میبافیم میفروشیم ، پولشو میدیم همه چی میخریم .

سلمان ، مگه قرار نشد که اول در زمین راه چاره را پیدا کنیم ؟ تو که باز گفتی دعا میکنیم خدا میده ... ؟

آقا راست میگه پسر ... ! آقا میدونم چه کنیم ، اگه بشه پولهای ارباب را ، زمینش را ، فرشهاشو قسمت کنیم ، بهمه مون میرسه . اون که نمیده ...

معلومه که نمیده ، بزور میگیریم ...

زورمون کجا بود پسر ؟

زورمون ؟ به ... مگه ندیدی پسر ارباب قد ماهاس چقدر دست و پا چلفتیه ، اون روز گوسفند سیاه من رفت بطرفش ، اونقدر ترسید که شاشید تو تنبوش . باندازه انگشت کوچک منم زور نداره ... پدرش هم به چاقیش نگاه نکن ، از پس همه جوونای ده ما که بر نیامد ...

عوضش اونهم تو شهر آدم داره ، ژاندارم داره ...

ما هم تو روستا خیلی آدم داریم ، تو چی میگی ؟ کم مانده بود کار بچه ها بدعوا بکشد که معلم دخالت کرد : نه بچه ها ، اینجوریها نیس ، از بین بردن اربابها باین سادگیها نیس ، تنها با

یک روستا نمیشه . باید دیگه روستائیان هم بخوان که مثل شما با ارباباشون ، روبرو بشن . اونوقت دیگه آدمای ارباب ها تو شهر دستشون بجایی نمیرسه ، و این کار باین سادگیها نیس باز هم باید در این باره فکر کنید ، ببینید چه مشکلاتی پیش میاد .

زنجره ها همچنان میخواندند . اما اصغر بخواب رفته بود ، و دیگه نمیفهمید آنها چه میگویند . در خواب هم ، معلمش را میدید ، رفقایش را ، صحرا و صحبتتهائی را که آنها دوست میداشتند . یکبار هم دید همچنان شلوار ارباب را با سنگها می کوبد . سنگ را که محکم فرود میآورد ، به پایش خورد ، از خواب پرید ، پایش بشدت درد میکرد همونجایی بود که ننه اش زده بود .

جای ((سلمان)) در کلاس خالی بود . بچه ها همه آشفته و گرفته بنظر میرسیدند . گمان میکردند الان معلم هم مثل آنها پریشان و غمگین خواهد بود . اما شگفت اینکه سر حالتی از همیشه وارد کلاس شد .

چی اخماتون رفته توهم ...؟

کسی جواب نداد ... معلم همه را یک یک بر انداز کرد ، بعد سرش را زیر انداخت و مدتی هم قدم زد . همه ساکت بودند . بعد صدای خشن معلم در سکوت پیچید : باید بمن بگین از چی دلخورین ؟ از اینکه مردی حساب خودشو ، با نامردی تصفیه کرده

دلیل میتراشند و بهانه میاورند ، اینک این مشت‌های کوچک را میدید که آماده فرود آمدن بگرده ستمگران خویشند . آری او میگریست ... اشک او ، اشک شوق ، اشک امید و گل شکفته آرزویی دیرینه بود . هنوز دو ماه از حادثه تابستان ، نمی گذشت که این اتفاق افتاده بود ، جریان تابستان از اینقرار بود : ننه اصغر لباسهای ارباب را به خانه اشان برده بود که بشوید ، و یک شلوار تازه ارباب ناپدید شده بود . ارباب دستور داد همه خانه ها را گشتند ، اما پیدا نشد که نشد . و بخاطر همین یک شلوار بود که ارباب به صورت ننه اصغر سیلی زد . علاوه بر آن دستور داد که آن سال نصف سهمیه گندم دده اصغر را بعنوان جریمه بپردازند . پدرش را هم به دوستاخانه خودش فرستاد که یک طویله نمور و کهنه بود و هر بار روستائیان خطا میکردند ، او آنها را به دوستاق میفرستاد ، تقریبا هیچوقت خالی نبود . بچه ها قبلا باین دوستاق بچشم یک چیز ضروری مینگریستند تصورشان این بود که دوستاق باید باشد ، چون ارباب چنین میخواهد ولی این بار دیگر چنین فکر نمیکردند ، بلکه میگفتند : دوستاق نباید باشد ، چون ارباب آنرا خواسته است . بهرحال آنسال تابستان ، ارباب خشمناکتر هم بود . بچه ها میدیدند که اینجا و آنجا بهانه میگیرد ، کتک میزند و داد میکشد . و سر هر بهانه کوچکی ، دده هایشان را به دوستاق میفرستد . بچه ها تعجب میکردند که چطور کسی چیزی نمی گوید ؟ باز بیاد میاورند که خودشان هم در گذاشته این چیزها را میدیدند ، باز در خدمت کردن به او از هم پیشی میگرفتند . عوض آن سالها را حالا در میاورند . هر روز آفتاب زده جیم می شدند و شب دیر گاه به خانه بر می گشتند ، مگر اینکه ارباب آنها را توی صحرا گیر میاورد و برایشان کاری رجوع میکرد ، تازه دنبال آن کارها هم با اشتیاق نمیرفتند . بلکه در دل خود هزاران فحش میدادند . یک آرزو و در دل همه بچه ها وجود داشت : هر طور شده ضرری به ارباب نزنند .

یک روز غروب که اصغر به خانه برمیگشت ، جلوتر از او دوپیرمرد نیز میرفتند . یکی حسین قلی دایی اوغلی بود ، دیگری بایر امعلی ، با هم چنین صحبت میکردند : امسال ارباب خیلی عوض شده ، معلوم نیست چشه ؟ سالهای پیش هم بهتر از این نبود اما امسال میگن مرض گرفته ...

؟ آیا شما از اینکه سلمان با جرات و مردانگی اربابش را بسزای بشریمیش رسانیده ، ناراحتین ؟ همه سرشان را بزیر انداختند . جریان از این قرار بود که جمشید خان از مدت‌ها پیش به خواهر سلمان چشم دوخته بود و با اینکه زن و بچه داشت ، بچشم بد باو نگاه میکرد . پدر سلمان مرده بود ، خودش با خواهرش برای جمشیدخان کار میکردند و خرج دوا و دکتر ننه مریضشان را در میاورند . حالا مدتی بود که جمشید خان بخواهر سلمان نظر داشت ، تا اینکه دو روز پیش بخانه شان خواستگار فرستاد ، آنها را بیرون کردند ، و دیگر خواهر سلمان بکارخانه نرفت . خودش ارباب را گیر آورد ، به بهانه ای بکارخونه کشوند و تامیخورد زد . سلمان از رو نرفت ، دخه را چنان بصورت ارباب کوفت که خون چهراش را پوشاند . و هر طور شده بود ، خود را با دست و پای شکسته بخانه رساند . و حالا بمدرسه نیامده بود و معلم از بچه ها میپرسید که چرا که دلخورد ؟ عباد بحرف آمد : آقا ما از این دلخوریم که ، کسی از بچه ها اونجا نبود به سلمان کمک کند و گرنه پدر جمشیدخان را به آتش میکشیدم ... دستهای زمخت و کودکانه اش گره کرده بود ، بغض گلویش را گرفت و دیگر نتوانست دنباله حرفش را بگیرد ... تقی سرش را بلند کرد : آقا ما هم واسه همین دلخوریم ... و آنگاه لبهای دیگر هم جنبید و همین کلمه را تکرار کردند ...

معلم به تک تک چهره های گرفته ، اما خشن نگریست ... آنگاه بچه ها دیدند که لبانش بخنده باز شد . سیبلهای آویخته اش ، دندان های سفید او نمایان گشت . آنگاه بقیهقهه خندید .. نه یکبار ، بلکه چندین بار ... و آنگاه بچه ها دیدند که معلم از جیب شلوارش دستمال یزدی چروک و کهنه اش را درآورد و چشمانش را با آن پاک کرد ... آیا معلم میگریست ؟ آری ، ولی چرا ؟ مگر همین الان او نمی خندید ؟ آنها بقیهقهه ؟ راستی این بود که او وقتی شکوفه های کوچک و بازور خشم را تماشا کرد ... و آنگاه شکوفائی پرشکوه آنها را در نظر آورد ، دلش از شوق و امید سرشار شد . او که قلبش انباشته از کنیه و خشم طبقاتی بود ، او که میدید آنان که باید در برابر ستم بخیزند ، آنها که آگاهند ، آگاهی خود را حقیرانه به تن آسائی و مقام و پول و زندگی راحت قربانی کرده اند ، و برای توجیه سکوت ننگین خود ، خروار خروار

قسمت گندم ده بود که هر سال به ارباب میرسید. سهم او را زودتر حاضر میکردند، تا وقتی اواخر تابستان از ده میروند، قبلا آنها فرستاده باشند. امسال گندمها بیشتر از همیشه بودند. ننه اسکندر میزاید، از خوش شانسی ننه اصغر در خانه نماند و پیش آنها رفت. اصغر عباد را هم از صحرا به خانه شان فرستاد تا در خانه شان بوئی نبرند. اما اصغر وقتی بالای درخت نشست و منتظر بود تا ارباب بساطش را بچیند، عباد را دید که بیصدا خود را از درخت بالا میکشد. او تاب نیاورده بود در خانه بماند، نمیبایست اصغر را تنها بگذارد، این نامردی بود. با هم بالای درخت نشستند، خوب هم شد چون اصغر احساس میکرد که کم کم خوابش میگیرد، عباد که آمد، خوابش پرید. ارباب و مهمانهایش میگفتند و میخوردند و میخندیدند ...

عباد گفت: ببین چه بلبل زبونی میکنه!

همه عصبانیتش را نگهداشته برای دده های ما، انگار همون آدم سگ اخلاق نیست ...

اصغر گفت: او ما را داخل آدم که نمیدونه ...

باشه بذار امشب حسابشو میرسیم ...

مردان ده با تمام تلاشی که کردند، چیزی از خرمن باقی نماند، اصغر و عباد هم همپای همه برای خاموش کردند تل گندم تلاش میکردند. شعله های آتش برای آنها منظره دیگری داشت. توی روشنائی آتش میشد رضایتی را که در چشمانشان میزد آشکارا دید. ته دلشان یک کم میترسیدند، اما از طرفی کینه شان را کمی خالی کرده بودند و سبک بودند تنها آرزو داشتند: کاش زودتر تابستان تمام شود، معلم به ده بر گردد و آنها بگویند که چگونه انتقام گرفته اند.

زمستان سخت و تلخی گذشت. ارباب سهمیه گندم روستائیان را بجریمه خرمن سوخته برد. هیچکس به بچه ها مشکوک نشد. همه گمن کردند، آتش سوزی تصادفی بوده است و مقصر ارباب را میدانستند. بچه ها هم مثل همه گرسنگی و قحطی آن زمستان را تحمل کردند. اما آنها احساس دیگری داشتند، ننه نفرین میکردند، نه گله مند بودند.

انتقام کینه دیرینه بسیار شیرین بود ...

چه میدونم، میتروسم محصولمونو هم به باد بده. چه طور مگه؟ هیچی، هر شب تو خرمن جا میشینه، و با مهموناش خوش میگذرونه، و بجای چراغ هم آتیش روشن میکنه. میگه از شعله هیزمها لذت میبرم. گندمها را هم تل کرده ایم اون نزدیکی، اگه یه شب باد بیاد و یه تراشه از چوبهای نیمسوخته را بندازه روشن، خدا میدونه چی پیش میاد، بهش که میگم، میگه طوری نیست. خب دیگه، اون که دستاش مثل ما تاول زده، اونکه عرق نریخته، چه میدونه چقدر زحمت کشیده ایم ... مردها دور شدند. اصغر از خوشحالی دستبازیهایش را بهم کوفت، آنچه را که دنبالش میگشت، پیدا کرد، تمام شب را فکر کرد، هیچ چیز بهتر از این نمیشد.

دده اش هنوز تو دوستاق بود، با اینکه از ننه اش دل چرکین بود ولی یادش نمی رفت که چگونه ارباب بگونه پیرزن سیلی زد ... وقتی نقشه اش را با عباد گفت، عباد از خوشحالی به هوا جست. بارک الله، عجب نقشه ای کشیده ای، آره ... میگم به بچه های دیگه بگیم یا نه؟ دست کم به تقی و جعفر هم میگم، دده های اونارو هم بیخودی انداخته تو دوستاق. نه هزار اول فکرامونو بکنیم، اگه نتوانستیم، باونا هم میگیم ...

من جای شیشه نفتمونو میدونم، ننه ام خونه نیست، برای پدرم نهار میبره بالای کوه شب برمیگرده، همین الان میدوم میارم که قایمش کنیم، شب درش بیاریم. نه پسر اگه یه وقت ننه ات فهمید، یا شیشه افتاد شکست، گند کار درمیاد، شیشه نمیخواهیم. من دیده ام ننه ام از شندره پارچه گلوله درست میکنه میزنه به نفت میبره به کوه تو مزرعه. از همونا درست میکنیم بعد هم اینجا توی گندمها قایمش میکنیم.

میگم ارباب نمیفهمه ما بودیم؟

تو خواب هم نمیبینه پسر، از کجا میدونه، تازه خودم شنیدم که حسین قلی دایی اوغلی گفت، چند بار به ارباب گفته که ممکنه گندمها آتش بگیرن و او گوش نداده. خرمن جا از نزدیک واری شد. باید بچه ها جایی پنهان میشدند که آن شب به محض رفتن ارباب به آنجا بیایند و تا ارباب بخانه اش برسد، آنها آتش را زده باشند که ارباب خیال کند آتش سوزی از بقیه آتشی بوده که خودش روشن کرده بوده. این گندمهای تل شده بیشترین

بلند می‌شد. هفت کیلومتر را تا کارخانه پیاده می‌رفت، و آن جا هر روز دو شیفت کار می‌کرد تا پوشش مین درست کند. پس از کار، خون‌اش را تقدیم می‌کرد. بدن رنجور او نتوانست طاقت بیاورد. در کارخانه‌ای که کار می‌کرد مرد. سپس مادر بزرگ اودکیا گریگریونا مرد. بعد برادر تانیا، لکا، سپس یکی پس از دیگری، دایمی واسیا و دایمی لشا مردند. مادرش آخرین نفر بود. آن هنگام احتمالاً تانیا صفحات را مرور می‌کرد و آخرین یادداشت را می‌نوشته است.



تانیا ساویچوا

در اوت ۱۹۴۲، صد و چهل کودک از لنین‌گراد نجات داده شدند و به دهکده کراسنی برده شدند. همه آن‌ها نجات یافتند... جز تانیا. آنستازیا کارپووا، معلمی در یتیم‌خانه‌ی کراسنی بر، به میخائیل، برادر تانیا - که خوش‌شانس بود و در ۱۹۴۱ خارج از لنین‌گراد به سر برد - نوشت: «تانیا هنوز زنده است، ولی سالم به نظر نمی‌رسد. دکتری که به تازه‌گی معاینه‌اش کرده، گفت او بسیار بیمار است. به استراحت نیاز دارد، به مراقبت‌های ویژه، تغذیه، آب و هوای بهتر، و مهمتر از همه مراقبت مادرانه». در می ۱۹۴۴ تانیا به بیمارستان شاتکووسکی فرستاده شد، جایی که یک ماه بعد، اول ژوئیه ۱۹۴۴ در گذشت.

در زمان برگزاری دادگاه نورنبرگ، یکی از مدارکی که توسط نیروهای متفقین ارائه شد، دفترچه کوچکی بود که زمانی به تانیا تعلق داشت. نینا ساویچوا و میخائیل ساویچو پس از جنگ به لنین‌گراد بازگشتند. دفترچه خاطرات تانیا هم اکنون در موزه تاریخ لنین‌گراد نمایش داده می‌شود. یک نسخه از آن هم در گورستان یادبود پیسکاروسکی نگاه‌داری می‌گردد.

«دفترچه تانیا ساویچوا در موزه تاریخ لنین‌گراد»



کودک روسی خاطره‌نگاری بود که هنگام محاصره لنین‌گراد در جنگ جهانی دوم جان سپرد. دفترچه خاطرات به جای مانده از او کوتاه، اما بسیار تکان‌دهنده است.

متولد ۲۵ ژانویه ۱۹۳۰، کوچک‌ترین فرزند خانواده نانوایی به نام نیکولای رودیونویچ ساویچف و خیاطی به نام ماریا ایگناتیونا ساویچوا بود. پدرش هنگامی که تانیا تنها شش سال داشت درگذشت، و ماریا ساویچوا

را با پنج فرزند تنها گذاشت - سه دختر، تانیا، ژنیا و نینا و دو پسر، میخائیل و لکا. خانواده تصمیم گرفتند تابستان ۱۹۴۱ را در بیلاقات بگذرانند، ولی تهاجم آلمان به اتحاد شوروی در ۲۲ ژوئن نقشه آنان را نقش بر آب کرد. تمام آن‌ها، به جز میخائیل، که پیش از این رفته بود، تصمیم گرفتند که در لنین‌گراد بمانند.

همگی کار می‌کردند تا از ارتش حمایت کنند. ماریا ایگناتیونا یونیفرم می‌دوخت، لکا به عنوان رنده‌کش در اداره نیروی دریایی، ژنیا در کارخانه تسلیحات و نینا در ساخت حصارهای شهر کار می‌کردند. دایمی واسیا و دایمی لشا در دفاع ضد هوایی خدمت می‌کردند.

تانیا، که آن هنگام تنها یازده سال سن داشت، سنگر می‌ساخت و بمب‌های آتش‌زا را خاموش می‌کرد. روزی نینا سر کار رفت و هرگز بازنگشت. او به دریاچه لادوگا فرستاده شد و سپس به صورت فوری نقل مکان داده شد. خانواده از این موضوع اطلاع نداشتند و گمان بردند که او مرده است. پس از چند روز به یاد نینا، ماریا ایگناتیونا دفترچه‌ی کوچک نینا را به تانیا داد که بعدها به دفترچه خاطرات تانیا تبدیل شد.

تانیا زمانی دفترچه خاطرات واقعی داشت، دفترچه‌ای کلفت که تمام اتفاقات مهم زنده‌گی‌اش را در آن می‌نوشت. او آن را زمانی که چیزی برای گرم کردن بخاری باقی نمانده بود سوزاند، ولی دفترچه خواهرش را نگاه داشت. اولین نوشته این دفترچه به ۲۸ دسامبر باز می‌گردد. هر روز ژنیا هنگامی که هنوز هوا تاریک بود

کودکیهایم کو؟ مادر!

دلخوشیهایم کو؟ کجاست؟ مادر!

تیله هایم، یویوام

پیره‌نم که بر بالای درخت گیلای پاره شد

اینها کودکیم را بیخبر دزدیدند

اینجا روزهایم بی‌پنجره مانده مادر!

بادبادکم که بر سیمهای تلفن گیر کرد

کودکیهایم کو؟ کجاست؟ مادر!

بین هر آنچه مشام را مینوازد

مثل نان، مثل عشق

آه... و هر آنچه جز زیبایی بود

قسمت شدم، بزرگ شده بودم

این چه دوگانگی بیرحمیست مادر!

بر سر سفره‌ی سور گرگها افتادم

کودکیهایم کو؟ کجاست؟ مادر!

دلخوشیهایم کو؟ کجاست؟ مادر!

آکواریوم، قناریم

غنچه کاکتوسی که دلم برایش میلرزید

بی هیچ سووالی کتابهایم را گرفتند

اینجا دیوارها سخن نمیگویند مادر!

هیچ دری باز نمی‌ماند

کودکیهایم کو؟ کجاست؟ مادر!

بارانها را برایم جمع کن

که من در شعله‌های زمان آتش گرفته‌ام

کودکیهایم کو؟ کجاست؟ مادر!

« ترجمه ترانه ای از احمد کایا

شعر یوسف هایال اغلو »

در ستایش آموختن

یادبگیر، ساده‌ترین چیزها را

برای آنان که بخواهند یادبگیرند

هرگز دیر نیست

الفبا را یادبگیر، کافی نیست، اما

آن را یاد بگیر، مگذار دلسردت کنند

دست به کار شو، تو همه چیز را باید بدانی

تو باید رهبری را بدست گیری.

ای آن که در تبعیدی، یادبگیر

ای آن که در زندانی، یادبگیر

ای زنی که در خانه نشسته‌یی، یادبگیر

ای انسان شصت ساله یادبگیر

تو باید رهبری را بدست گیری.

ای آن که بی‌خانمانی، در پی درس و مدرسه باش

ای آن که از سرما می‌لرزی، چیزی بیاموز

ای آن که گرسنگی می‌کشی، کتابی بدست گیر

این، خود سلاحیست

تو باید رهبری را بدست گیری.

ای دوست،

از پرسیدن شرم مکن

مگذار که با زور، پذیرنده‌ات کنند

خود به دنبالش بگرد

آن چه را که خود نیاموخته‌ای

انگار کن که نمی‌دانی.

صورت حسابت را خودت جمع بزن

این تویی که باید پردازی‌اش

روی هر رقمی انگشت بگذار

و بپرس، این، برای چیست؟

تو باید رهبری را بدست گیری.

برتولت برشت

« بخش دوم »

با مطالعه علل و عواملی که در دوره های مختلف تاریخ موجود جنگ گشته اند در می یابیم که جنگ همیشه در دو جهت و به دو شکل صورت می گیرد ...

۱ - به خاطر توسعه قلمرو حکومتی ، یعنی کشیدن خلعهای کشورهای همجوار زیر سلطه خود که این نوع جنگها اغلب در دوره های برده داری و فئودالی بوقوع می پیوست . نمونه های آنرا میتوان جنگ ایران و روم در عصر ساسانیان ، جنگ ایران و یونان در عصر هخامنشی ، استعمار طلبانه کورش لشگرکشیهای نادر و محمود غزنوی به هندوستان را نام برد .

۲ - جنگ طبقاتی ، یعنی مبارزات زحمتکش علیه طبقه حاکمه استثمارگر . این جنگها عامل اصلی تکامل جامعه بوده و اوراق تاریخ را بوجود می آورد . اغلب جنگهایی که در دوران سرمایه داری بوقوع پیوسته و می پیوندند ، جنگ های طبقاتی هستند . این جنگها ، یعنی جنگهایی از قبیل جنگهای خلق ویتنام ، سراسر هند و چین ، فلسطین ، ایرلند ، ترکیه ، آمریکای لاتین ، عمان (منطقه ظفار) که بخاطر برچیدن بساط ظلم و سوزاندن ریشه های پلیدیها و رهائی خود از هر گونه تعدی صورت میگیرند ، جنگهای عادلانه ای علیه استثمارگر غول پیکر ولی بی بنیه آمریکاست . با در نظر گرفتن اهداف متضاد ماهیت متفاوت این دو جنگ بعنوان نمونه ، ۱ - جنگ روم با گل ها و مصری ها ، ۲ - جنگ روم با غلامان ، میتوان به اختلاف صحنه ها ، طرح مبارزه و اتفاقاتیکه در این دو جنگ روی میدهد پی برد . سربازان مزدور گل ، مصر تنها در ازای گرفتن مزد به خدمت ارتش در آمده اند (چون در غیر این صورت از گرسنگی میمیرند) آنها نه در کل از هدف جنگ آگاهی دارند ، و نه خود دارای هدف هستند . فداکاری سربازان ارتش ، خلق به هیچوجه در آنها دیده نمیشود و اگر چه مجهز به بهترین سلاحهای عصر خود که پیروزی در جنگ برایشان مسئله ای حیاتی نیست با تمام وجود از این سلاحها استفاده نمی کنند . در مورد جنگهای عادلانه ، در مقابل عده کثیر سربازان زره پوش و تعلیم دیده رومی غلامان عصیانگری هستند که تمامی وجودشان آتش است که هر جا قرار میگیرند زشتی ها را می سوزانند و سیاهی ها را از نور درخشنده وجود خود فرزان میسازد . گراسوس سرداری است که تاکنون در چندین جنگ علیه گل ها و مصری ها شرکت کرده است و میداند که چرا آنها می جنگند ، ولی در مورد غلامان نمی فهمد آنها چرا می جنگند و متعجب است که چگونه سربازان او که روزی ۱۰ ساعت مشق می بینند و تابع رعایت انضباط سخت هستند و هر گونه ابتکار عملی از آنها گرفته شده در مقابل این

غلامان که از نظر او تفاله های اجتماع هستند شکست می خورند . و چون عادلانه بودن مبارزه ی آنها را درک نمیتواند بفهمد که چرا آنها این همه فداکار و با انضباط هستند . و در واقع کدام قدرتی است که در مقابل نیروی عظیم توده ها یارای مقاومت داشته باشد . دشمن تا زمانی میتواند به زندگی ظالمانه خود ادامه دهد و تا زمانی میتواند به سربازان مزدور و تیرهای خانمان برانداز سلاح ها متکی بوده و به نظم پوشالی که توسط این سلاح ها بوجود آورده است ببالد که خشم توده ها به چنان حدی نرسیده باشد که بر خیزند و کثافتی را که زندگی را آلوده می سازد به آتش کشند و خاکسترش نمایند . دشمن بخوبی آگاه است که ناقوس مرگ او به هنگام خیزش توده ها نواخته میشود زیرا او بهتر میداند که آگاهی توده ها و پی بردن به علت و عوامل فقر و بدختی خود و شناخت طبقات استثمارگر شعله به خشم او زده و به آن شکل درست (کینه طبقاتی) می دهند و آنچه که آنها را به مبارزه وا میدارد همین خشم و کینه طبقاتیست . و نیروی محرکه او در این پیکار ایمان و حقیقت راهیست که در پیش میگیرد . ارتش روم از یک مشت بچه شهری فاسد و بیکاره ای تشکیل میشد که پیروزی یا شکست در جنگ تغییری در زندگیشان ایجاد نمیکرد (البته به گمان خودشان ، در حالیکه به قول گراسوس پیروزی غلامان یعنی شکست ارتش روم ، پیروزی سربازان است . چه هر دو توسطه طبقه استثمار می شدند) . می جنگیدند که زندگیشان را از پولی که از این طریق بدست می آوردند تامین کنند . در حالیکه توده های غلامان به خاطر احقاق حق اجحاف شده شان ، به خاطر دفاع از منافع غارت شده خویش میجنگیدند . غلامان (یاران) شورش اسپارتاکوس مملو از نیروی ایمان هستند و در مقابل کوچکترین نرمی و انعطاف از خود نشان نمیدهند . بعد از شکست قیام ، آنها را به یک به صلیب میکشند ولی این قهرمانان تا آخرین لحظه زندگیشان سر به دشمن خم نکرده و همچنان مبارز باقی می ماند . در اول کتاب صحبت از غلام مصلوبیست که در بالای صلیب به پیروزی کذائی دشمن میخندد . ایمان درخشان او به مبارزه و پیروزی زحمتکشانشان را چنین بیان میکند . او مرد بسیار تند و جسور و مغروری است . و اینها چیزهاییست که تنها در مقابل دشمن ظاهر میشوند . به زبان راندن این کلمات با در نظر گرفتن مفهوم اصلی آنها ساده نیست . برای این چنین بودن ، ایمانی از کوهی با صخره های بلند و سخت باید داشت . بدون این کوه ایمان چگونه میتوان مرد بسیار سختی بود و اندکی نرمی و انعطاف در مقابل دشمن داشت و کوچکترین حرکت و عمل زندگی را برای درهم کوبیدن نیروی اهریمان انجام داد و این کوه ایمان وجود را آنچنان باید از خود

سه بازار برده بود و در آن زمان هنوز کار تربیت گلا دیاتور چندان بالا نگرفته بود و معمولاً یکنفر دسته کوچکی از غلامان لاغر و نزار را به میدان می آورد و با دادن شمشیر کوتاه و زره و سپر آنها را به حان هم می انداخت. شمشیر بازی چند ساعت طول میکشید ولی از زخم و خونریزی خبری نبود. بعدها ارتش روم و نفوذ تجاری آن در افریقا باعث شد مریبان گلا دیاتور، تور ماهیگیری و چنگال سه شاخه سیاهان را در مقابل سپر و شمشیر قرار داده و دو دسته برده را به جان هم بیاندازند. سپس با نفوذ در سرزمینهای بالکان و فلسطین دشنه خمیده و تبر نیز مورد استفاده قرار گرفت. بکار بردن این سلاحها تحولاتی در جنگ تن به تن غلامان بوجود آورد. عمل با چابکی و حرکات سریع انجام میگرفت. زخم های کاری و شکم دریدگی های فراوان ایجاد میشد. وجود خون و مشاهده غلامانی که از فرط درد طاقت فرسا به خود می پیچیدند، صحنه بسیار مهیج و پرشوری برای رومی های ثروتمند پدید می آورد. باین ترتیب موسسات بزرگ تربیت گلا دیاتور بوجود آمد. موسسه هائیکه صاحبانشان را به میلیونها ثروت رسانید. باتیاتوس نیز همواره تحولهایی که در جنگ گلا دیاتورها بوجود آمد صاحب ثروت شد. باتیاتوس دلالتی داشت که از نقاط مختلف غلامان قوی بنیه و زرنگ برای موسسه میخریدند. کنیزهایی هم برای تولید مثل و برآورده کردن نیازمندی جنسی گلا دیاتورها و اداره کارهای عمومی موسسه از قبیل آشپزی خریده میشد. وارینیا دختری از اهالی ژرمن بود. در نظر اول بسیار آرام مینمود ولی درونش از خشم و نفرت نسبت به برده داران انباشته بود. هنگامیکه به موسسه آمد باتیاتوس او را به اسپارتاکوس سپرد. رفتار اسپارتاکوس با او با رفتار تمام مردهائیکه تانمون در دوره ارساتش به ایشان برخورد کرده بود فرق داشت او را زن خود نامید و در مقابلش احترام و محبت شنجیده ای داشت. وارینیا از همان روز اول عاشق صداقت و صفای درونی او شد. اسپارتاکوس برده کور بود، یهنی پدر و مادرش نیز برده بودند. چنین بردگانی تن قوی و محکوم داشتند. بیشتر زندگی اسپارتاکوس در معدن گذشته بود. کار سخت معدن، وضع زیستی وحشتناک آن رفتار بیرحمانه اربابان که شهوت مال اندوزی داشتند محیط بیروح آکند از یاس و ناامیدی در معدن بوجود آورده بود. ولی تنها کار شاق معدن و رنج اینکار بخودی خود نمیتوانست برایشان اینمها زجرآور و غیر قابل تحمل باشد. چرا که طاقت فرساترین کارها اگر به خاطر هدف مشخصی و مطبوعی صورت گیرد بهیچوجه رنج آور و نومید کننده نیست. ولی آنچه که حتی آسانترین کارها را زشت می نمایاند، پوچی هدف کار و تحقیر فراوان همراه آنست. روح و

مملو سازد که کمترین ترس نتواند در آن نفوذ کند و تمامی تن باید به حدی در عشق تحلیل رود که جائی برای هیچ گونه وابستگی نباشد. پس میتوان سرشار از غرور بود و در بالای صلیب به تبهکارانی که همراه معشوقه هایشان بر تحت روان نشسته و به عنوان فیلم به صحنه می نگرد ناسزا گفت که صد البته سزااست. خصوصیتی که غلامان شورشی صاحب آن هستند خصوصیات اخلاقی انقلابیون است و این خصائل آنچنان خصلت های درست و پسندیده ایست که حتی طبقات مرفه علیرغم لوت وجود و تعصب احمقانه اشان نسبت به انقلابیون و علیرغم میل باطنی نمیتوانند به آنها احترام نگذارند و این حرمت در طول داستان از کلام آنها پیداست. ژولیا زنی از این طبقه است. حالت خاصی دارد. برخلاف سایر زنهای هم طبقه اش هم آغوش شدن با مردها برایش بی تفاوت نیست. میخواهد کسی را و متقابلاً کسی او را دوست داشته باشد. کراکوس نیز که کنسول است حالت او را دارد. منشا او از طبقه پایین است ولی با حقه بازیهایی فراوان که با به اصطلاح زرنگی نامیده میشود توانسته است به عضویت سنا برسد. بنا به خصوصیات طبقاتش سعی در وابسته کردن خود به اشراف دارد. زندگی اشرافی را دوست دارد و در این مورد به اشراف غبطه می خورد. او قضایا را خوب درک میکند. حالت ژولیا را خوب احساس کرده است و اکنون که به اشراف رومی می اندیشد و روابط جنسی آنان را از نظر میگذراند هر چه بیشتر به تقوا و فضیلت اسپارتاکوس پی میبرد. خوب می فهمد که "خانه، خانواده، افتخار و شرف و تقدیس و عفت و آنچه که خوب و شریف و پسندیده بود، مورد دفاع و تأیید غلامان بود" تاکنون زن نگرفته است. بعضی مواقع با کنیزان خود همبستر می شود. هم ژولیا و هم او احساس عشق و محبت در مورد وارینیا، زن همزم اسپارتاکوس، در خود میکنند چرا که خود عاری از آن فضایل اخلاقی بوده و در آرزوی چنان صفاتی هستند. درباره وارینیا و عشق بی آلیش او نسبت به اسپارتاکوس زیاد شنیده اند و شخصیت برجسته این زن شجاع، زنی که با وفاداری کامل همراه همزنجیرهایش جنگیده و زنان قهرمان دیگر را در مبارزه علیه دشمن رهبری کرده بود، نه تنها غلامان را واداشته که عمیقاً دوستش بدارند، بلکه موجب این شده است که ژولیا و گراکوس در مقابل او به زانو در آیند و این به آن جهت است که در آن زمان فساد به نهایت درجه خود رسیده بود. در هر دوره، زمانیکه یک سیستم اقتصادی به اضمحلال نزدیک میشود، روابط روبنایی به کثیف ترین شکل آن بروز می کند. اولین آشنایی وارینیا و اسپارتاکوس در موسسه ایکه در کاپوا، گلا دیاتور پرورش میداد، صورت گرفت. باتیاتوس ابتدا یک پادوی درجه

آزادی بود که به زحمت معاش خانواده اش را تامین می کرد . تمام اهالی ، جانانه جان می کردند و محصول بدست می آوردند . ولی هر سال مامور وصول مالیات سر میرسید و آنرا میگرفت و محصولی برای خانواده به جانه نمی ماند . حیواناتشان را سر میریدند و هر سال فقیرتر میشدند . هنگامیکه پسر ۱۴ ساله ای بود شاهد رشادت و پهلوانیهای اهالی دهکده گشته بود . تعدی و جور مامورین مالیات موجب عصیان اهالی ده شده و آنها را در جنگ با ارتش که به پشتیبانی مامورین آمده بود ند برای مدت کوتاهی پیروز ساخته بود . ولی ارتش مجهز در مقابل این توده بی سلاح که رهبری و نقشه جنگی ای نداشتند و مبارزه اشان به همان محیطی که زیست می کردند محدود میشد ، قرار گرفته و آنها را شکست داده بود . بعد همچنانکه رسم این مردمان به اصطلاح متمدن بود بیش از ۹۰۰ نفر آنها را به صلیب کشیده بودند . در آن زمان چنین جنبشهایی خود به خودی بودند . بعد از گذشت دوره کودکی از زندگی آنچه که داود از زندگی دیده بود رنج بود . پدرش را در برابر چشمانش بهصلیب کشیده و برادرانش را به معدن مس فرستادند . آنها نیز از فرط بدی شرایط معدن مردند . او خود نیز به معدن آمد و بع از دو سال زحمت در معدن ، از آنجا فرار کرد ولی اسیر سوداگران ایرانی شده و سپس به خدمت دزدان دریایی در آمد . در این دوره توانست استثمار را به وضوح ر این دوره توانست استثمار را به وضوح ببیند . در تمام سفرهای دریایی خود به انسانهای ساده ای برمیخورد که باعرق جبین چیزی تولید میکردند ولی قسمت عمده ی آنچه که گیر می آوردند به رئیس قبیله یا بادشاه یا دزد دریایی تحویل می دادند . مشاهده اینهمه تعدی و اعمال قساوت آمیز او را بصورت مخزن کینه و نفرت در آورده بود . دشمن هنوز کاملاً برایش شناخته شده نبود و او سبب تمامی این رنجها و بدبختی ها را خدا می دانست . دشمنی که در دوردستها قرار داشت . پس آنهمه نفرت و کینه شکل نیافته اش حالت در خود فرو رفتگی در او ایجاد میکرد . معاشرت با اسپارتاکوس ، دشمن و طرف نابودیش را به او می شناساند و سبب شکستن و خورد گشتن دیوارهای محکم حالت در خود فرو رفتگی که او خود را در آن محصور کرده بود میگردد . اسپارتاکوس نیز کینه و نفرت پایان ناپذیر دارد . ولی این کینه و نفرت شکل گرفته و مستقیماً علیه رومی ها و ثروتمند بکار گرفته میشود . او به داود و غلامان دیگر می آموزد که تنها نیستند و نباید از وضع و موقعیت خود شرممنده باشند . چرا که این اعمال زنده یعنی جنگ دو گلاادیاتور را آنها انجام نمی دهند . زنده تر از آن را رومی ها مرتکب می شوند که به خاطر تفریح خودشان آنها را مجبور می کنند همدیگر را

احساسات آدمی قابل احترام است . ارزش انسان چیز بسیار عظیمی است . آنرا باید شناخت و عزیز و محترم شمرد . رفتار اسپارتاکوس در این محیط بیانگر روحیه عصانگری و مبارزه ایست که یک انقلابی از آن برخوردار است . هنگامیکه به معدن وارد میشود و با قیافه های برده ها که بسان مرگ خاموشند روبرو میشود سعی فراوان در نزدیکی به آنها و همزنجیرهایش که استثمار وحشتناک برده داران آنها را از زندگی بیزار کرده است میکند . رفتارش در مقابل این همزنجیرها بسیار ملایم است . مهربان و بردبار است و دیر به خشم میاید . فقط در مقابل استثمارگران بسیار خشمگین میشود . برخلاف سایر برده ها همیشه سرش را بالا میگرفت و هرگز سر فرو نمیافکند . خشنودی خاطرش او را از دیگران متمایز میکرد . او همیشه این جمله را که ” تنها فضیلت برده اینست که زنده بماند ” را تکرار میکرد و سعی داشت دیگران را نیز به آن مومن سازد . آنچه که او را به حرکت وامیداشت همان زندگی بود . زندگی و تلاش بخاطر حفظ و بقای این زندگی . حفظ و بقای وجود مهمترین مسئله زندگی بود . عمق و عظمت گفته او ، تنها فضیلت برده اینستکه زنده بماند ، موقعی بیشتر نمایان میگردد که در مقابل اینگونه روحیه و اندیشه برده ها قرار میگیرد : «اینجا جای بیزاریست . من از زندگی سیرم . اگر خدایان کسی را دوست داشته باشند به بلوغ نمی رسد و در کودکی میمیرد . «این سخن آنان نهایت بیزاریشان را از زندگی نشان میدهد . در این فلسفه هیچگونه مقاومت و مبارزه ای به چشم نمیخورد . بلکه روح آن ، تنها تسلیم محض و سرفروود آوردن در مقابل مشکلات است . زندگی مشقت باره برده چنین فلسفه ای را ایجاب میکند و چیزی طبیعی بنظر میرسد . اما عظمت یک انسان روحیه مبارزه ایست که در خود می آفریند و نشان میدهد که مشکلات هر چقدر هم سخت و دائمی بنمایند در برابر اراده انسان قدرت خود نمائی نمی توانند داشته باشند . در موسسه باتیاتوس گلاادیاتورها ، پدر صدایش میکنند و او با منطق درست و با احساس مسئولیت تسلی خاطرشان را فراهم میسازد . برای اسپارتاکوس خود وجود ندارد . او در تن همزمان تحلیل رفته است . او برای اسپارتاکوس زندگی نمیکند . برای خود زیست نمیکند ، غصه خود را هم نمیخورد . شادی او در شادی رقافت . از همان زمانیکه به موسسه آمده است تلاشش برای آفرینش عشق به انسان و پروراندن روحیه عصیانگری بین برده ها بوده است . در کتاب ، برخوردار او با داود یهودی ، یکی از گلاادیاتورهای موسسه به عنوان نمونه ای از طرز کارش بیان شده است . دوران کودکی داود در فلسطین در میان مردم دیندار و پرهیزکاری می گذشته است . پدرش کشاورز



پای دارندگان آتش

گرامی باد خاطرۀ فدائی بخون خفته
رفیق کبیر امیر پرویز پویان
سوم خرداد یاد اور حماسه ی قهرمانانه
ی محله نیروی هوایی و مبارزه بی
آمان و شهادت افتخار امیز یکی از
بزرگترین پویندگان راه انقلاب خلق یعنی رفیق فدایی امیر
پرویز پویان در کنار هم‌رزم و هم‌سنگرش رفیق رحمت
الله پیرو نذیری است .

رفیق پویان کمونیستی پر شور و برجسته با خلاقیت کم
نظیر در درک مسایل سیاسی و اجتماعی است که
نظراتش در راهگشایی و پویایی جنبش نوین کمونیستی
ایران سهمی سزاوار دارد . رفیق در کتاب " ضرورت
مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا " مبارزه مسلحانه را
بمنزله ی یک ضرورت تاریخی در آن مقطع اعلام می
دارد و با دیدی دیالکتیکی مکانیسم در هم شکستن سدی را
که پیش‌اروی توده ها و پیشاهنگ توده ها قرار دارد نشان
می دهد . پس از تدوین این اثر رفیق پویان با هم‌رزمانش
رفیق مسعود احمد زاده و رفیق عباس مفتاحی -
بنیانگذاران گروه اولیه سازمان چریکهای فدایی خلق
ایران - به سازماندهی نظامی می پردازند .

رفیق پویان چهره ی سرشناس در میان هنرمندان انقلابی
جامعه محسوب می شود . اگر رفیق خود کارهای ادبی
اش را چندان جدی نمی گرفت اما الهام بخش دوتن از
انقلابی ترین هنرمندان معاصر ایران رفیق فدایی خسرو
گل‌سرخ و رفیق فدایی سعید سلطانپور محسوب می شد .
رفیق گل‌سرخ نام او را بر پرچم ایران می نویسد و رفیق
سلطانپور او را بعنوان بزرگترین منتقد ادبی تاریخ ادبی
ایران می شناساند و با یادش می سراید :

از مرگ نیرومندتر برخاستی،
و با حنجره ی دوست داشتنی ات خواندی ،
آوازهای سرخ بلندت را ،
روی فلات خفته ی در بند

رفیق پویان سرانجام روز سوم خرداد سال 50 در یک
جنگ نابرابر در محله نیروی هوایی تهران ساعتها با
مزدوران رژیم منفور شاه مبارزه می کند و سرانجام با
فریاد زنده باد کمونیسم با آخرین گلوله ی خود به زندگی
افتخار امیز خود خاتمه می دهد .
یادش زنده و راهش پویان باد !

بکشند . خاطر نشان می‌سازد که امید و عشق و محبت چیزهایی
هستند که زندگی را پر ارزش میکنند . انسان قدری نیرو و اندکی
امید و کمکی عشق و محبت دارد . اینها چیزهاییست که مثل بذر
در وجود همه افشاندۀ شده ، اما اگر انسان از دنیا ببرد و در خود و
عوامل خود فرو رود ، این بذر میبوسد و بسرعت از میان می رود .
از طرف دیگر چنانچه شخصی نیرو و امید و عشق و محبتش را
بدیگران بدهد مایه این مواهب روز به روز افزایش می یابد و از
حدود می گذرد . آنوقت زندگی ارزش دارد . اسپارتاکوس واقعیت
ها را برای همه بیان میکند ، در آنها عشق می آفریند ، به خشم و
کینه اشان جهت میدهد . نفرت و بیزاری از وجود گلاادیاتورها
رخت می بندد و جای آثرا عشق و محبت و رفاقت شگرفی
میگیرد . برای گلاادیاتورها خدایی وجود نداشت چرا که در زندگی
سخت و طاقت فرسای آنها خدا نمی توانست جایی داشته باشد .
نظر خدا همیشه به ثروتمند ، به کسانی که آذوقه آنها را غارت
میکنند ، مالیات از آنها میگیرند ، در معادن به کار طاقت فرسا
وامیدارند ، یوغ برگردنشان انداخته و به هرکار وحشتناک و غیر
انسانی می کشانند ، گلاادیاتورشان کرده و برای تفریح خود
واداشان می نمایند که هم زنجیرهای خودشان را بکشند و به
هزاران اعمال غیر انسانی دیگر دست میزنند ، بوده و تنها آنها را
یاری میکنند و نه قصاص این اعمال سراپا گناه آنها را نمی دهد
بلکه در انجام کارهایشان آنها را کمک می نماید . از هنگامیکه
گلاادیاتورها خدا را از دست داده بودند ، حفره بزرگی در زندگی
شان دهن باز کرده بود . گلاادیاتورهای موسسه باتیاتوس این
حفره را با وجود یک انسان پرکردند (اسپارتاکوس) .
آنها یاد می گرفتند که انسانها را دوست داشته باشند . در موسسه
مربور اشعاری نقل می شد . سرگذشت شیرمردانی که مصائب
بسیار کشیده و راه حق مبارزه کرده بودند ، با عشق تمام نسبت به
این مبارزه بیان میشد .

« ادامه دارد »

کسانیکه دست از جان شسته اند

و از همه چیز خود گذشته اند

تنها آنان میتوانند کارهای بزرگ انجام

دهند

« صادق هدایت »



فریاد زد . بعد از آزادی بیدرنگ خود را به فضای پرتپش مبارزه افکند . نامه اعتراضی کانون نویسندگان را امضا کرد و سپس در شبهای شعر کانون ، در برابر جمعیت فریاد کشید : « زندانی سیاسی آزاد باید گردد » و آنگاه با اشعارش از انقلاب نزدیک سخن گفت . سپس فرصتی بدست آورد تا در شهرهای عمده اروپا با متینگ های پرشور و کنفرانس های مطبوعاتی و تظاهرات خیابانی به افشای استبداد حاکم بپردازد . سعید قبل از قیام شور مبارزاتی خود را در خدمت جنبش انقلابی و آزادی خواهانه توده های مردم قرارداد و پس از قیام تاتر مستند «عباس آقا کارگر ایران ناسیونال » و « مرگ بر امپریالیسم » را بر روی صحنه آورد . در این نمایش سعید هنرنمایش را چنان بامبارزه طبقاتی درآمیخت که در تاریخ تاتر ایران سابقه نداشت . ونیز خطر ارتجاع و تداوم استبداد و خودکامگی را هشدار داد و اینکه که انقلاب ایران تنها باتداوم خود میتواند به اهداف آزادیخواهانه و انسانی خود برسد . زندگی نامه سعید بی گمان کارنامه رزمندگی و ایستادگی انسان اندیشمندی است که اندیشه پربارش تاریکخانه های تاریخ را می شکافد و پرده های کهن را بارنگهای زنده امروزی آشنا میکند او پیامی روشن دارد ، به روانی اب ، به سادگی و روشنائی افتاب : پیام امید ، پیام استقامت و پیام دمیدن سپیده آزادی .

سعید از هنگامی که چشم برجهان گشود راهی بس دشوار در پیش رو داشت . راهی بین تولد فقرزده تا مبارزه برعلیه فقر ، و از دامان گمنامی اش تا شهادت حماسه وارش . زندگی و مرگی که قلب هزاران انسان عاشق آزادی را به یادگاه جاودانه اش بدل ساخت .

این نعره من است

این نعره من است که روی فلات میببچد

و خاک های سکوت زمانه تاریک را می آشوبد

و با هزار مشت گران

سعید سلطانیپور آموزگار ، میراث دار عشقی ، فرخی ، گلسرخی و صمد ، در سال ۱۳۱۹ در خانواده کارگری تولد یافت . بعد از اتمام دوره دبیرستان در تهران آموزگار شد . تدریس در مناطق فقیر نشین تهران او را بیشتر با فقر و فاصله طبقاتی آشنا کرد . اما شناخت دردها و رنجهای مردمان کارگر و زحمتکش و فشار اختناق و بی حقوقی در چهارچوب آئینه کوچک مدرسه تنها جزئی از مصائب اجتماعی را درخود منعکس میکرد . سعید برای شناخت بیشتر درد ها و درمان ها به میان جامعه رفت ، میان مردم زیست و از مردم الهام گرفت . چه در زمان پهلوی و چه در زمان ارتجاع اسلامی ، هر جاکه پا گذاشت آنجا را به میدان مبارزه تبدیل کرد . او در اعتصاب فرهنگیان که به شهادت دکتر خانعلی انجامید فعالانه شرکت کرد . از مدرسه ای به مدرسه دیگر رفت . و از مبارزه برای آزادی سخن گفت . در مراسم تشییع جنازه تختی تهدید های ساواک و اداره سرپرستی دانشگاه را به هیچ گرفت و در میان مردم به بسیج و افشاگری پرداخت . در شب های شعر ۱۳۴۷ زیر سیطره استبداد و خفقان ، دلیر و استوار با خواندن اشعاری سوزان درباره آزادیهای سیاسی شورخفته مبارزاتی را در جوانان بیدار کرد . و فضای نوینی در چشم انداز شعر مبارز ایران گشود . نمایشنامه آموزگاران را در سال ۴۹ به صحنه برد ساواک به محل نمایش حمله برد و کارگردان را بازداشت کرد . سعید صلاحیت دادگاه های نظامی را رد کرد اعتراضات دانشجویان در داخل و خارج کشور بعد از چند ماه آزاد شد . و در همان سال کتاب نوعی از هنر و نوعی از اندیشه را پنهانی به چاپ رساند و دوباره به زندان افتاد . او در دادگاه پرخاشگر و رزمنده ، محاکمه گران را به محاکمه کشید . و پس از آزادی از زندان بلا فاصله نمایشنامه «چهره های سیمون ماسار» را به صحنه آورد و دادگاه های شاهانه را به مسخره گرفت . و باز به زندان رفت ۴۰ روز در کمپته ، در سلولی مقابل اتاق شکنجه و سلولهای قزل قلعه به سربرد . شکنجه دید و شکنجه شد . سرانجام بدلیل بازتاب گسترده و بین المللی دستگیری اش ، رژیم بار دیگر ناچار آزاد اش کرد . در سال ۵۳ به جرم سرودن « آوازهای بند » مجددا دستگیر شد . هفت ماه شکنجه های اقراری ، انتقامی ، جیره ای ، نتوانست اراده وی را درهم شکند . بیست و یک روز نیمه جان روی تخت بیمارستان شهربانی و ساواک با پاهای آماس کرده و ریش ریش و تاول زده و بازخمهای به استخوان رسیده ، سخن گفت . و سرانجام بدون هیچگونه درمانی به کمپته بازگردانده شد و بازهم شکنجه اش کردند و سه سال در زندانهای قصر و اوین آرمانهای آزادیخواهانه و انسان دوستانه را در نوشته هایش

برابه‌ای عمان میکوبد

این نعره من است که میروید

خاکستر زمان را از چشم روزگار

دریافت عمیق از تئاتر بعنوان شیوه ای برای بازگوئی نارسائیها و ستم های طبقاتی ، در جامعه ای که فرهنگ و کتاب ، برای خیل عظیم جوانان اش کمیاب بود . او را در هرگامی به تجربه ای تازه ، از نزدیک شدن به مفاهیم قابل فهم تر بارور ساخت . از در یافت نخستین پیام پیشاهنگ در حماسه سیاهکل با کلام اش سیر تجربه های خونین جنبش تازه پای ایران را همراه و پشت گرم است و اینک تمامی پهنه فلات را زندانی میبیند و مردم ستم زده را قهرمانی که میبایست دیوارهای فولادین تو در تو را فرو ریزد .

ای دوست ای برادر زندانی

اینجا میان مسلخ اندیشه و امید

روی فلات خون و فلز و کار

روی کران ماهی و مروارید

در بندر نظامی نفت و ناو

در کشتزارهای برنج و چای

در کنار گله و گندم

ما این بام های کوچک توفان

آهنگ پیش گوئی توفان ناگهان

در بند های سرد قزل قلعه و اوین و حصار

زندانیان خسته این خاک نیستیم

زندانیان خسته این خاک دیگرند

زندانیان خسته این خاک

در بند کارخانه و کار ستمگرند

انبوه سرخ رنجبران اینجا

زندانیان خسته زندان کشورند

در چنین زمانه ای ، سلطانپور، بینش ، گویش، هنر ، تعهد و از همه مهمتر عشق خود را در خدمت هدفی مشخص و دیرپای آزادی و برابری اجتماعی نهاد . با هنر و اندیشه نوع خود ، رسوائی هنر فرمایشی را آشکارتر کرد و میان دو نوع ناهمگون اندیشه و هنر، فاصله چشم ناپوشیدنی گشود . اینک بردن سخن و تبدیل آن به عمل در بین مردم ، در میان بود.

چون کوهی از آتش بر می خیزم

با چشمه خونین اشک

روی تجربه های شهادت

مرثیه سوزان زمانه ام را می سرایم

و خردمند و عاشق

خفته بر چخماق لبانم

روئیای بی قرار بوسه و آتش

پرسی تکان دهنده پرده ها را از دو سوی درید : تعهد و پاسخ متعهدانه به هیاهوی بی امان گرد بادی که جامعه را در هر لحظه در خود می پیچاند . و یا دلخوش داشتن به چند فریادی که اکثر روشنفکران آن روز و جوانان شوریده پیش از آن برآورده بودند و پس از آن در پوسته یاس و سرخوردگی ، و بی عملی بیشتر به دور خود می چرخیدند.

در این سکوت سترون

بر این کرانه خوف سا

و در این فلات گل خون و ساقه زنجیر

نه ای صدای توانای من نمی مانم

با تمام توان به خون نشسته تو

چنان که فرخی و عشقی

بین هنوز از این قتلگاه میخوانم

صدای خسته من رنگ دیگری دارد

صدای خسته من سرخ و تند و توفانی است

صدای خسته من آن عقاب را ماند

که روی قلعه شبگیر بال می کوبد

و نیزه های تفته فریادش

روی مدار آتیه و انقلاب می چرخد

نگاهبانان و پاسداران نظام ستم و شکنجه و زور ، همانند فرزندان خلف امروزه خود ، پای را بر آخرین نشانه های تمدن و انسانیت فرو نهادند و زنجیرها را هرچه سنگین تر برای به قفس کشیدن ها آخته کردند و دیوارهای شکنجه گاه ها برای درکام خود کشاندن هنرمندان متعهد و خفه کردن فریادهای برآمده از پوست و گوشت سوخته بالارفت.

اگرچه در تب تند شکنجه میسوزم

که روی مزارع درو شده ایساده اند
با زنان و فرزندان گرفتار
و برگ های وام را در باد تکان میدهند ؟
آزادی چیست ؟
بهار سوگوار وطن
برگشته از پشت دیوارهای زندان
سرگشته در پایتخت کشتار ؟

هیچیک از برپائی ها ، دیر زمانی نمی پائید و گوئی که سعید به
قصد و اختیار دشمن آزادی را به دام میکشید تاچهره کریه
حکومت زور و اختناق را به ملموس ترین و گویا ترین نمایش ، به
مردم بنمایاند . پلیس گاه در خفا و گاه با بی شرمی
آشکار سلطانیور و هم جرمان اش را به بند میکشید و باز پس از
هر رهائی ، کوبنده تر و آشتی ناپذیرتر ، صحنه ها را نمایشگاه بی
رحمانه زشتی ها و پلیدیهای های زمانه می کرد . گاه از پس
«چهره های سیمون ماشار «و زمانی از زبان «آموزگاران «و
دیگر گاه در سایه های رو به افول «باغ آلبالو « و...

درطول دو وقفه نسبتا طولانی که در بند شکنجه اسیر بود
(سالهای ۵۱ تا ۵۳) ناگزیر صحنه ها و خانه های نمایش از
وجودش خالی و فریاد ها و پیام هایش همچنان از پشت بند
ودیوار و زنجیر ، مانند همیشه رسا و بی بخشش ، نوید پایان شب
تیره و دم زدن سحر را می داد.

و باز همچنان ما

این بام های کوچک توفان

آهنگ پیشگوئی توفان ناگهان

با داغ های تافته - گل های زخم و پوست

با سینه های سوخته میخوانیم

از بند بند قلعه تاریک

آزادی ، ای تحول خونین

ای انقلاب دور و نزدیک

در اوازه هایش از بند و کشتارگاه ، واقعیات روز بروز ملموس تر زمان
را میبینیم ، انفجار خون و آتش ، قلبی که آماج گلوله میشود و
رودی که به رنگ خون می نشیند و سفری که سینه خیز ادامه
میابد و در همه جا ، فریاد و فریاد و خشمی که دیگر فرونمی
خورد و همچون خورشیدی سرخ تر از هر چه سرخ ، می شکفت تا

زخون ریخته خورشیدها می افروزم
شکست پیکرم از آذرخش خونالود
دمید تندر گلماقهای جانسوزم
به خون تپیده ام از تازیانه ها ، که چرا
نهنگ شعر به خوناب می زید هنوزم
نشست درشب خونین ، کنار آتش زخم
زبرگ خون ، تپش زندگی میاموزم

فراگون نمودن ناله های حسرت بار به فریاد های ازسرخشم ،
اشک های حسرت آلود انزوا به جویبارهایی که می رفت تاسیل
شودوبنیان ستم فروکند و دستهای کوبنده بر سر و سینه درخشم
فروخورده ، به مشمت های برفراز آمده ، رسالت و میثاق هنرمند
متعهد شد . سلطانیور این بار نیز ، خود پیشاپیش ، و نه درکنار
معرکه ، در قلب چنین هیاهو و تولد تازه ای ایستاده بود . ابتدا
تالار فردوسی دانشگاه تهران و پس از آن دیگر محل های
اجتماع زنده ترین و بالنده ترین جوانان جامعه را که توان و
خواست بیداری را نوید میدادند ، شاهد برپائی نمایش های
پرشوری شدند که سعید گرداننده اصلی آنها بود . نمایشنامه
هایش تمامی گزیده از آثاری بودند که بهره کشی و ستم بمثابه
جزء جدائی ناپذیر جوامع طبقاتی ، بروشنی عرضه میشدند .
وایستادگی و مقاومت تا پای جان ، تنها نوید رهائی انسان بود و با
این همه ، در آنها نشانی از قهرمان نبود ، چراکه قهرمان خود
مردم عادی بودند و این بزرگترین پیامی بود که سلطانیور برای
دیگران داشت .

آزادی چیست ؟

خیابانی با تکه های درشت آفتاب ؟

بارانی که روی کارخانه می کوبد ؟

دلخستگانی با هیاهوی فردای کار

که درقهوه خانه های غروب چای مینوشند ؟

گللهای دود که برلبها می سوزد

و در پنجه ها خاکستر میشود ؟

ستاره ای که روی خستگی کارگران می تابد ؟

چشم گریان مادران

که جامه ی زندان فرزندان به اشک می شویند ؟

خستگان زمین میلیون ها

ذلت دشمنان آزادی را بازگو کند. سعید با خون خود حماسه عشق جاودانه اش را صحنه گذارد. سعید که همانند هر انقلابی متعهد به آزادی انسان ریشه در خاک سرزمین شوریده خود دارد، نه تنها فنا نشده است بلکه صدایش و مشت گره کرده اش هرچه رساتر و کوبنده تر بر دیدگاه انقلاب فردا رویش همیشگی دارد، چراکه با مرگ سرافرازانه اش سرشار از تعهدش جاودانه ترین گواه آشتی ناپذیری با ظلم ستم و گویاترین تعهد هنری و انسانی را در خود به یادگار نهاد. تا هر روز و در هر کرانه ای پشتوانه و یاد آورنده دو نیروی آشتی ناپذیر آزادی و استبداد و خودکامگی باشد. مرگ سعید چهره نوین زندگی اوست چرا که قلب او در اثرش و در بطن تاریخ انقلاب ایران برای نابودی ستم و استثمار و زور و سرکوب طپشی تازه یافته است

قلب مرا بردارید

قلب مرا بردارید

این قلب، این ستاره خونین را

این ارغوان کوهی را که میچرخد در توفان

و نعره میکشد از آتش جگر در باد

قلب مرا بردارید

قلب جوان من

مانند قلب قطب نمائی است

که روی جذبه ی قانون خاک می لرزد

و در مناطق تاریک خار خونین اش

همیشه در جهت انقلاب میماند

قلب مرا بردارید

از خاک های گلگون

از باغ خون ملت

این لاله شکفته شرقی را بردارید

یادش گرمی و راهش پر رهرو باد

بسیاری از مردم وقتی که در شب به آسمان خیره می شوند ستاره هایی را می بینند که ممکن است سالها قبل نابود شده و اکنون دگر وجود نداشته باشند اما هنوز نور آنها پیداست آری رفقای ما نیز ستاره هایی بودند که هر چند سرمایه آنها را حذف فیزیکی نمود اما آنها ستاره شدند و هنوز نور خود را بر ما می تابانند و ره می نمایانند ...

تنها ره رهایی، ره سرخ فدائی

« برگرفته از نشریه راه سرخ »

بامدادی پر از شقایق های سرخ را در افق بگستراند، انچنانکه شد. با شروع مبارزات توده ای، ارمان تجربه به پوست و گوشت آمیخته اش از شکنجه گاه ها پیام اتحاد و مبارزه ای بود که به میان دانشجویان مبارز در فراسوی مرزهای ایران آورد. همراه آن، چهره آشتی ناپذیرش در شب های بارانی شعر، که به منزله اولین ساعقه نور آزادی از پس ابرهای ضخیم چندین ساله درخشید و شیفتگان شنیدن پیام آزادی را به نوید باران پرصفای بهاران، در شبهای خزان زده به خیابان کشاند، اعتصابات و بست نشینی دانشگاه صنعتی، متینگ های مترقی کانون نویسندگان و دانشگاهیان و غیره، لحظه ای یاد و پیمان وت عهدش را رها نکرد. حتی فردای روزی که بسیاری از خوش باوران، و نه تنها فریبکاران، انقلاب را پیروز خوانده و رسالت اش را انجام یافته دانستند، سعید بخوبی میدانست که عباس اقا کارگر ایران ناسیونال و صد ها هزار مثل او، هنوز از زیر زنجیر بهره و ستم و اختناق و بی حقوقی آزاد نشده اند و بین فریاد مرگ بر امپریالیسم او و شعار فریبکارانه غاصبین انقلاب مردم، سالها رنج و مبارزه فاصله بود. تفاوت در این بود که اکنون فضای پر از دادن فریاد هایش پهنه سراسر ایران شده بود و دیگر نمایش ها زیر سقف های کوچک نمی توانست اجرا شود، خانه او همه جا بود، تئاترش همه جا را می پیمود و محدودیت ها را می شکست، در کارخانه در پارک، در مدرسه، در خانه های نمایش، همه جا و همه جا او بود و در مقابل اش فرزندان خلف زمانه منحوس پیشین که با چماق و تکفیر و گلوله و زندان، می خواستند صدایش را خفه کنند و فریاد بر می آوردند، کر شوید، کور شوید، لال شوید!

و عاقبت نیز، چنانکه رسم و روش کوردلان کوتاه بین است، گمان بردند که اگر درخت را قطع کنند، از رویش دوباره باز خواهد ایستاد و نیز هر چه وقیحانه تر شاخ و برگها را بزنند، زودتر ریشه های گسترده درخت را از خون حیات تهی خواهند نمود. دشمنان آزادی، در یکی از روزهای شاد و زیبای زندگی سعید، روزی که میرفت تا پیوند زندگی با یاری ببندد، به میعادگاه عقدشان وحشیانه یورش بردند. سعید در آن روز نیز تعهد به آرمان دیر پای سراسر زندگی اش را، عشق اش را به آرمانهای انسانی و آزادی، والایتر و برتر از دیگر تعهدات اش قرارداد. و با آغوش باز به استقبال سرنوشتی رفت که بخوبی میدانست بس سبعانه تر از قبل، با او رفتار خواهد شد. سعید این بار بعد از تحمل ۲۳ روز شکنجه و با مرگ تدریجی که از تمامی مرزهای تصور هر جلادی فراتر می رفت تا آنجا که تیر خلاص آخرین را با کینه کور، از او دریغ نمود، از پشت دیوارها باز نگشت تاو قاحت و

